



بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست کارگری ایران

توضیح

منصور حکمت، از طرف دیگر، بوده است. این سخنان منصور حکمت را در کنارمباحث کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، دوبرخورد کاملاً متباین با مباحث پلنوم شانزده حزب کمونیست ایران، بحث سلبی اثباتی، مجادلات حول شعار جمهوری سوسیالیستی ایران در پلنوم نهم و نامه های منصور حکمت در این رابطه قرار دهید تا متوجه دو نوع کمونیسم، دو سنت کاملاً متمایز در برخورد به مارکسیسم، در برخورد به جامعه و طبقه و انقلاب و نقش یک حزب واقعا کمونیستی بشوید. پلنوم چهاردهم حککا به نحو برجسته ای نشان میدهد که این حزب حتی در دوره حیات منصور حکمت "روی خط" او حرکت نمیکرده است و تشابه و نزدیکی بیشتری با چپ سنتی و غیر اجتماعی داشته است تا کمونیسم منصور حکمت. مرگ منصور حکمت یک وزنه سنگین و یک فشار انتقادی را در راس حککا از پیش پای گرایش جان سختی که هیچگاه جایگاه و منظر چپ ۵۷ و سوسیالیسم خرده بورژوائی را ترک نکرد، برداشت. ظاهر شدن حککا در قامت "مستقل" و "یک بنی" خود پس از جدائی ما حکمتیستها، و قرار گرفتن این حزب در بستر اعتراض ناسیونالیسم و اپوزیسیون راست، مواضع و عملکرد آن در قبال فراخوان هخا، الاحواز و پان ترکیستها،

متنی را که میخوانید، توسط رفیق جمال کمانگر از روی نوار مباحث پلنوم چهاردهم حزب کمونیست کارگری ایران پیاده و توسط او ادیت شده است. این متن فقط بخشی از سخنان منصور حکمت در این پلنوم است. پلنوم چهاردهم آخرین پلنومی است که منصور حکمت در آن شرکت داشته است. ارزیابی منصور حکمت از حککا تصویری همه جانبه و ایژکتیو از واقعیت حزب کمونیست کارگری است و به نحو روشنی نشان میدهد که چگونه این حزب بستر دو گرایش چپ ۵۷ از یک طرف و گرایش انتقادی و خلاف جریانی کمونیسم

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست
Worker communist party of Iran
Hekmatist



کمونیست

تیر ۸۵ - ژوئیه ۲۰۰۶

Mahane

سردبیر: ایرج فرزاد

در کنگره اول حزب حکمتیست شرکت کنید!

کنگره اول حزب کمونیست حکمتیست در ماه اکتبر سال جاری در کشور آلمان برگزار میشود. شرکت در این کنگره برای عموم آزاد است و همه علاقمندان میتوانند به عنوان ناظر در این کنگره حضور یابند. برگزاری اولین کنگره حزب حکمتیست، فرصت مناسبی است برای آشنائی از نزدیک با حزب حکمتیست، ارگانها و کادרהای آن در جریان اجلاس عالی ترین ارگان حزبی.

بزودی در سایتها و نشریات حزب کمونیست حکمتیست، چگونگی دریافت کارت ورودی، چگونگی امکانات اسکان و امور زیستی در روزهای برگزاری کنگره به اطلاع خواهد رسید. برای کسب اطلاعات دقیق تر با شماره تلفن و آدرس ای میل روابط عمومی حزب حکمتیست تماس بگیرید:

اسد نودینیان

تلفن: ۰۰۴۶۷۳۶۵۳۵۵۶۷

ای میل:

nodinyan57@gmail.com

در صفحات دیگر:

با حکمتیستها آشنا شوید
بخش اول مصاحبه روزنامه ایران استار با
ایرج فرزاد

سن و سال فقط عدد و رقم نیست
اعظم کم گویان

عروج قوم پرستی، "چپ" کجا ایستاد
رحمان حسین زاده

موضع اینها در قبال بحران اتمی و خطر وقوع سناریو سیاه و ... مطلقا اتفاقاتی خلع الساعه و رعدو برق در آسمانی بی ابر نیستند. این اتفاقات ناشی از "رویزیونیست" شدن حمید تقوایی و یا رهبری جدید حککا و یا سو برداشت و سو تفاهم معرفتی آنها نیستند. جدال همیشگی کمونیسم مارکس با انواع کمونیسمهای بورژوائی، خرده بورژوائی، فئودالی و دیگر سوسیالیسمهای حقیقی و تمایز سنت لنینی از بستر منشویسم و کمونیسم دترمینیست و کمونیسم خادم تکامل تاریخ و کمونیسم گروه فشار طبقات دیگر است. این واگراییها و تباین و تفاوتهای بنیادی کمونیسم مارکس و لنین و منصور حکمت در یک چشم انداز تاریخی تری است که در حزب کمونیست کارگری نیز بطور مشخص و فاکچوال نیز تبلور یافته است. این سخنان در عین حال میتواند معیاری باشند برای شناخت دقیقتر علل جدائی ما حکمتیستها و توضیحی بر بنیادهای اصلی تراختلافات ما با حککا. جمال کمانگر زحمت زیادی را در پیاده کردن سخنان منصور حکمت در عین وفاداری به متن شفاهی بخرج داده است. معهذا من یک بار دیگر متن پیاه شده را ادیت کرده ام و پاره ای اشتباهات تایپی و املائی و اصول دستور زبان را که سهوا در متن پیاده شده جمال هنوز باقی بودند، اصلاح کرده ام. من بعلاوه در جمله بندیها و آنجا که انتشار نعل به نعل سخنان شفاهی درک جملات را سخت و پیچیده میکرد، تغییراتی در ترتیب کلمات وارد کرده ام.

با وجود این لازم میدانم تاکید کنم از آنجا که صاحب این سخنان اکنون در میان ما نیست، و لاجرم توسط خود او ادیت و بازبینی نشده است، مسئولیت انطباق این متن کتبی با سخنان شفاهی کاملا و تماما بر عهده من است. من سی دی حاوی سخنان منصور حکمت در پلنوم چهارده را برای خسرو داور مسئول سایت آرشیو آثار منصور حکمت فرستاده ام که امیدوارم در میان کارهای فوق العاده زیاد و فشرده، رفیق خسرو فرصتی داشته باشند که این بحث را نیز در سایت قرار دهند. سو تیرها را من از متن سخنان استخراج کرده ام. در ارائه بحث چنین سوتیترهائی وجود ندارند.

ژوئیه ۲۰۰۶

ایرج فرزاد

بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست کارگری ایران

پس رفت پس از کنگره سوم

بنظر من هر ارزیابی عینی کسی بخواهد از حککا بعد از کنگره سوم بکند راهی جز این ندارد که بگوید که این حزب یک حزب ناموفق بوده است بعد از کنگره سوم حزب به شدت ناموفق بوده است. با انتظارات کنگره سوم.

بعنوان یک جریان سیاسی و یا سازمان یا حزبی که دارد فعالیت میکند، نه! میشود گفت ناموفق نبوده کارهای روتین را کرده است. کارهایش را، روزنامه هایش را منتشر کرده، رادیو برنامه پخش کرده، عضو گرفته و غیره. با شاخصهای حرکت روتین میشود گفت کار روتینش را داشته انجام میداده و نمیشود به حزب گفت ناموفق! بعنوان جریانی که داشته رشد میکرده فعالیتش را ادامه داده و حتی درجه ای هم گسترش داده است. ولی با ملاکهای کنگره ای که از آن بیرون آمدیم، کنگره ای بود که داشت به حزب فراخوان میداد حزب به بستر اصلی اپوزیسیون ایران تبدیل شود، یک حزب بشود که رهبر جامعه ایران است، به جنگ جمهوری اسلامی برود در یک مقیاس اجتماعی و آن انتظاراتی که کنگره جلو گذاشت به شدت این جریان ناموفق بوده است. به یک معنی سالی که کنگره در آن اتفاق افتاد سال بشدت چشمگیرتری بود از نظر فعالیت سال بعد از کنگره. فکر میکنم هرکس از شما در محیط اطراف خیلی از کسانی را دیده که میگویند: چی شد؟ آن بحثهای بعد از کنگره حزب این طور شد؟ خبری نیست؟ خوب در این مدت روزنامه هفتگی حزب در آمده است. چندین روزنامه منتشر شده، رادیو کارش را کرده است کمیته های مختلف کارشان را کرده اند، عضو گیری هم داشته است. حالا بهش میرسم که چگونه حتی این فعالیت روتین هم به یک جایی میرسد که عملا از در جا زدن کمتر است. و به یک پس رفت داریم میرسیم ولی حتی با

این کار روتین ملاکهای کنگره باید بگویم حزب ناموفق بوده است. من فقط چند مثال میزنم میشود تمام گستره فعالیتهای حزب را یکی یکی نگاه کرد. گفت چرا اینجا به هیچ کدام از اهداف کنگره نرسیدیم. که این را میتوانیم بحث کنیم که من فقط چند حرکت شاخص را مثال میزنم. بنظر من اولین انتظار بر آورده نشده بعد از کنگره حزب تبدیل شدن به حزب رهبر، از یک حزب مبلغ به یک حزب رهبر و به جنگ مسئله قدرت سیاسی در ایران برود و به آن پردازد. و رابطه خودش را با مردم ایران در مقیاس وسیع تحکیم کند. این ابدانند. تا آنجا که به فعالیت روتین برمیگردد، حزب جایش را در میان مردم پیدا کرده است. این شده ولی قصد این نبود و من فقط به دو تا فرصت از دست رفته که یکی شان که تقریبا قبلا از دست رفته و یکی دیگر هم مطلقا دارد از دست میروند، اشاره میکنم: اولی اش، ماجرای برلین بود که قبل از کنگره بود که روایت ما از ماجرا و تبدیل شدنش به یک ابزاری برای پیوند مردم ایران که پیوند عمیق برقرار کنند، انجام نشد. این حزب هنوز روایت کتبی خودش را در این مورد دست کسی نداده است! هنوز یک جزوه ای نیست بگوید برلین چی بود؟ ما چکار کردیم؟ چرا مردم ایران روایت ما را قبول کنند؟ ولی مهمترین اتفاق سیاسی آن سال بود. و حزب یک سال بعد از کنگره سوم کوچکترین انعکاسی به برلین در فعالیت سیاسیاش نداده است. یک فرصت تاریخی برای اینکه در چشم مردم نگاه بکنید

و رابطه تان را با آنها محکم کنید و رهبرشان بشوید. این فرصت بوجود آمد و حزب با تعلل محض از دست داد! فاکتور دوم در بعد سیاسی، دوم خرداد است که ما داریم آنرا هم مثل پایان ماجرای برلین از دست میدهیم. پایان دوم خرداد می بایست قاعدتا چیزی باشد که حزب ما بعنوان یک نقطه عطف با مردم راجع به آن صحبت کند. قاعدتا این واقعه باید حقانیت ما را به توده های میلیونی مردم ایران اثبات کند. قاعدتا باید پایان کار اپوزیسیون دو خردادی مقیم خارج کشور بود. پایان کار اپوزیسیون داخل طرفدار دوخرداد باشد، قاعدتا باید شروع این باشد که مردمی که از ماجرای دوخرداد سر خورده اند بعد از چهار سال بگویند حزب کمونیست کارگری راست می گفت، باید به آن پیوست، باید با آن رفت. باید تحلیل ما تحلیل مردم شود. دوم خرداد و پایانش انگار که حتی از انتخابات مجلس کمتر به آن بها دادیم. این حزب باید پایان دوخرداد را اعلام بکند که هیچ، رویش (حزب) بسازد، کوچکترین اهمیتی به این مسئله نداده است و این فرصت هم از بین میروند. باز یک فرصت تاریخی و سیاسی در مقیاس اجتماعی که ما در چشم مردم نگاه کنیم و آنها به ما نگاه بکنند، که دارند نگاه میکنند. و راجع به این چهار سالی که گذشت، حرف بزنیم و رهبر مردم و انتظارات سیاسی شان بشویم، دارد از کف میروند. بنظر من مثال زنده، فوق العاده زنده از عدم آمادگی حزب رکود بعد از کنگره

سوم است و ما میتوانیم بعداً صحبت کنیم که چرا ما بعد از کنگره سوم بعد از متینگها و نشستهای وسیع، یک دنیا امید مطرح میکنیم و عزم ظاهراً کلا در آن روز معین. حزب وارد پریودهای وسیع رکود میشود و در واقع رکود و روتین کاری نرم ما شده است. جاهایی با ادویه کنفرانسها و کنگره ها رنگی به خودش میگیرد باز دوباره بر میگردیم سر جای اول مان. دو روز بعد از کنگره همانی میشویم که بودیم. بعداً راجع به این صحبت میکنم

حزب کادرهای کمونیست یا جمع کانونهای صنفی؟

یک مثال دیگر از رکود و افول ما و در جازدن ما بنظر من رابطه و ماهیت واقعیت داخلی حزب است. این حزب روی تئوری رهبری و کادرها بنا شده است. اگر افقی اجازه داده است حزب کمونیست ایران و بعدش حزب کمونیست کارگری بوجود بیاد، این بوده که گفته مبنای تحزب را رهبری روشن، هدفمند در جامعه که یک قطب اجتماعی - طبقاتی روش را در جامعه بیان کند و از سنگر خودش دفاع کند به اضافه لایه ای از کادرهای سیاسی کمونیست که بخواهند این افق را ببرند داخل جامعه و بخواهند که فعالیت سیاسی را سازمان بدهند، تئوری حزب ماست. ما بر مبنای پیوند با طبقه تشکیل نشدیم. ما مجموع کانونهای صنفی نیستیم. ما بر مبنای سائز و ابعاد عضوگیری تعریف نشدیم. حزبی که مبنای تئوری داخلی تحزبش رهبری و کادرهاست، در هر دو این دو بعد تبدیل شده به "مدیریت" و اعضای است. نه رهبری میکند نه برکار روی کادرها سوار است و مدیریت میکند. نه رو اعضای سوار است. یک سال و خورده ای است، دو سال است، که به شیوه نجومی به ما رو آوری شده است. داخل حزب می آیند، دارند درها را میشکنند. می خواهند داخل حزب بیایند. فقط ما اینها را جلب میکنیم. آدمها را هیچ وقت جذب حزب نمیکیم.

که مثل خودمان بشوند، لایه ما در این حزب بشوند، کادری گسترش پیدا بکند. داخل این تشکیلات کادر ساخته نمی شود. کادرها همان کادرهایی هستند که در انفجار اولیه بدست آوردیم. با اینها داریم با اینها می آیم. دو روز دیگر خسته میشوند، کادرها مان کمتر و کمتر میشود.

کادر جدیدی هم که اضافه میشود از طریق انتخاباتی است بر مبنای نظرات خودش. عضو فلان کمیته کشوری. نه به این تاریخ تعلق دارد، نه به این دیدگاه ها لزوما تعلق دارد، نه میتواند این حزب را برای دو نفر بغل دستش توضیح بدهد. کادر دوره جدید ما مال این جنبش نیست. لزوما کسی است، فعالی است در محل برای خودش فعال بوده است. آمده اکسیون کرده است. حالا رفته داخل کمیته. این به کمونیسم کارگری، نقد کاپیتالیسم از دیدگاه ما، با دیدگاه ما راجع به شوروری و کمونیسم تاکتونی، انترناسیونالیسم ما، سوسیالیسم ما، نگرش و روایت ما از مارکس، برداشت ما از لنین، تاریخ این جنبش معین و صف بندیهای این ۴۰-۳۰ ساله که این جنبش دارد کار میکند، این آدم تعلق خاصی ندارد. این کادر سازمانی است که بر مبنای مدیریت اعضا بنا میکنند.

اعضایی حالا گرفتیم به جبهه اکسیون میفرستیم. به خانه بر میگردند. اگر حوصله کنیم تیمار داری شان میکنیم. اگر نه حوصله هم نکنیم آن کار را نمی کنیم. طرف (عضو) بعد از مدتی خسته میشود و میرود و ما میمانیم با همان موجودیت قدیم. رهبری

داخل ما مقوله ای است مطلقاً عقب مانده تر به نظر من از رهبری در حزب کمونیست ایران که تعریف کردیم و با سبک کار رهبری ۱۵ - ۱۰ سال پیش عملی میکردیم.

رهبری در حزب ما عبارت است از مدیریت وضع موجود. به رفع گیر تنزل پیدا کرده است. و اگر گرفتاری پیش نیاید دیگر وظیفه ای ندارد. یک سازمانی نیست که رهبریش یک جامعه با ابزارهای اصلی فعالیت سیاسی که اساسش سخنوری و نوشتن است. فعالیت سیاسی یعنی رفتن و دیگران را به میدان آوردن. که از طریق ارتباط دو تا آدم انجام میشود. که تاریخاً دو تا ابزار داشته است که یا بگوئید یا بنویسد. رهبری که نمی گوید و نمی نویسد نه داخل حزب میگوید نه بیرون حزب میگوید. نه کادرایش را جمع میکند بگوید کجا میخواهم شما را ببرم، نه میروم به مردم بگوید شما را میخواهم کجا ببرم! نه این را رو کاغذ می آورد. یک رهبری نشسته پشت تلفن موبایل و پشت اینترنت، از طریق ایمیل و تلفن موبایل، خواهد جنبش سیاسی را جلو برد! این عقب تر از حزب کمونیست ایران در آن موقع است. حزب کمونیست ایران روزنامه داشت، بولتن داشت، نشریه تئوریک داشت، سخنرانانی داشت که میتوانند بروند و جلسات بزرگ را بسیج کند. از همان موقع درک مان عقب تر است. فاتح شیخ در یک نوشته ای "تزهای رهبری کمونیستی" را یادآوری کرده است. من رفتم مطلب فاتح را خواندم در بسوی سوسیالیسم شماره

یک حزب کمونیست ایران. اصلاً ربطی به کارما ندارد. بدترین نوع مدیریت به جای رهبری کمونیستی نشسته است. و این مدیریت حتی با ساختارها و فعالینش رو به رو نیست. مستقیماً با اعداد و احادی به اسم اعضاء طرف است، که دارد برای آنها کار تعریف میکند، یا باید چیزی برات پخش کنند، یا بروند. جایی شلوغ کنند. حزب ما این است. حزب با این تئوری موجودیتمان از نظر بینشی. تحزیمان را گذاشتیم رو مقوله رهبری سیاسی، طبقاتی، اجتماعی و تئوری کادرها. در عمل (اما) رهبری ما رهبری سیاسی، اجتماعی، طبقاتی نیست. یک مدیریت حزبی است که ماتریالش هم احاد اعضاء هستند. حتی یک سازمان هر می نساختیم که این رهبری را به اعضا وصل کند. در این حزب کادر دارد جایش را از دست میدهد. رابطه اش با رهبریش قطع است. کنگره با شکوه است. برای اینکه کادرها می آیند با رهبری. کنگره یک مجمع عظیمی از رهبری و کادرهاست، که راجع به افق حرف میزنند. بیرون پدیده یک سازمان اداری ضعیف هستیم که از طریق کمیته رفع گیر، کمیته رفع اشکال با یک اعضای منفردی که هیچ نوع سازمانی به خودشان نپذیرفتند. دو تماس است از طریق ایمیل و هر مکانیزم دیگری که بر مبنای متمیزه کار کردن آدمها بنا شده باشد، فعالیت میکند. این واقعیت ماست بعد از یک سال از کنگره سوم.

یک نمونه دیگر در این ماجرا، شاخص رکود ما، فقدان پروژهای جدید است. یک سال بعد از کنگره را با سال قبلش مقایسه کنید. سال

قبل از سالی که به کنگره منتهی شد. ما نشریه هفتگی ایجاد کردیم، نیرو فرستادیم داخل و کنگره گرفتیم. و تورهای رهبری را گرفتیم. و این کارهایی بود که بعنوان کارهای جدیدی که تا آن زمان نمی کردیم. یک سال بعد از کنگره حتی یک پروژه جدیدی را کسی نتوانست جلو ببرد.

آنها هم نشد. کارهای قبلی هم نشد. هیچ برنامه ای دایر نشد. هیچ تلویزیونی دایر نشد. هیچ مجمع بزرگی گرفته نشد. روتین کاری شده فلسفه وجودی! به نظر من فعالیت روتین در مبارزه سیاسی یک حزب خلاف جریان، رو به فنا است. حتی یک حزب بستر اصلی در این کشورهاست که به انتخابات نزدیک میشود کار معمولیش را کنار میگذارد، میروود کارهای جدید میکند. عدم تعریف مصافها و یا چالشهای جدید برای خودمان خاصیت یک سازمانی است که دارد در جا میزند. این سازمان هیچ کار جدیدی نمیکند. گویا ما یک نشریه هفتگی کم داشتیم. الحمدلله داریم خدا حافظ شما. کافی برای دیالوگ ما؟ با جامعه این کارها رو میکنیم کافی نیست!!

باید ابزارهای جدید مدام تعریف کرد، یک کار دائمی رهبری این حزب باید این باشد که کار دیروزنه بدرد امروز میخورد، نه بدرد خودش میخورد. ولی آن حفره پرشد دیگر آن حفره پرشد یک چیز دیگر باید بدست گرفت، باید رفت جلو. بنظر من وارد پروسه پس رفت شدیم. من میگویم به تشکیلات آلمان نگاه کنید و به ادیباتمان نگاه کنید! پروسه پس رفت

را به روشنی ببینید. یک سال پیش اصلا وضعمان این طور نبود. باید به نظر من وقتی از این جلسه میرویم بیرون این ابعاد را در نظر بگیریم. سال آینده سال افتتاح چه کارهای جدید است؟ و چه پدیده های چشم گیری را در جامعه نشان میدهد که حزب کمونیست کارگری زنده است؟ دارد میروود جلو؟ ادامه وضع سابق به طور قطع میتواند قهقرا باشد.

یک شاخص دیگر بنظر من در جا زدن ما مسئله مالی است.

شما آیا میدانید آلمان ما اسپانسورهای کمتری داریم نسبت به قبل از کنگره؟! خاصیت حزبی که چشم گیر است این نیست و توجه را جلب نمیکند. ارزش فعالیتهايش را برای آدمهای معاصرش را بر جسته نمیکند. یواش یواش به رکود کشیده میشود.

به حزب کمونیست کارگری ارسال میشود متعهد شد ۱۵۰۰ دلار در هفته داد. همان آدم به حزب کمونیست کارگری امسال ۲۰۰ دلار متعهد میشود. هنرش چی هست؟ چرا من باید از خانه ام بیام بیرون و بروم از در آمدم اینقدر را بیارم بدهم به این حزب؟ ارسال معلوم بود امسال معلوم نیست چرا؟

ما حالا به پروسه ای که ما کار انتفاعی بلد نیستیم، کمک مالی از مردم جمع نمیکنیم، اینها را کاری ندارم. نفس رابطه در آمد و سیاست حزبی که میروود در کار روتینش غرق میشود، دارد نیرویش را از دست میدهد. شما بدانید که از آن کنگره می آید بیرون باید بروید در یک ارتفاع بالاتر از آن کنگره هرچه

به نسبت آن کنگره تازه پایین بنظر می آید، چه برسد برگردی در عمق دره، و در روتین خودت در راه کوییده خودت مدام راه بیایید. مدام باید یک ارتفاع جدید برای خودت تعریف کنید. و گرنه مردم با شما نمی آیند. در این کشورها این جور است. مگر از پیش معلوم باشد که شما تشکیلات طبیعی اتحادیه کارگری هستید و یا آن طرف حزب طبیعی اتحادیه صاحبان صنایع هستید که رای شان را برایت جوری کنند، ولی هر حزبی مقابل و خلاف جریان کار کند، مدام باید بالا تر برود. و وضع مالیمان به نظر من که الان ما در آمدها و خرج مان را آوردیم پائین در سه ماه چهار ماه گذشته، از حقوقی که می دادیم شروع کردیم، یا قرار بود بدهیم کم کردیم. نتیجه اش این نشد که کسر بودجه مان کم شد. نتیجه اش این شد که حالا آن اسپانسوری که کمک می داد آن هم اسپانسورش را کم کرده است! دوباره افتادیم در پروسه انقباض از نظر مالی. این یک سال بعد از کنگره است. کمتر از یک سال!

حزب کمونیست کارگری عراق

یک شاخص وادادن ما بنظر من رابطه با حزب کمونیست کارگری عراق است.

حککع جلو چشم ما پررزه و تیکه پاره شده از بین رفت و به بحران جدی دچار شد. بنظر من حزب کمونیست کارگری (ایران) دستش را بلند نکرد و برود کمک آنها. اگر حزب سیاسی جدی بودیم یک پایگاه عظیم ما در یک کشور مهم خاورمیانه دارد دچار بحران میشود. زندش، کشتند رفت

و آمد، تجزیه اش کردند، دستگیرش کردند. حزب کمونیست کارگری ایران نه تنها آن عضله را ندارد که دیگر آن اراده را ندارد. آن توان را ندارد که بگوید می خواهم یک کاری بکنم. حزب عراق را ول کردیم، ۲ سال پیش حزب عراق را ول نکرده بودیم، یا شاید داشتیم ول می کردیم. الان حزب عراق از ما خیری نمی بیند، کمکی از ما نمیگیرد. کمک سیاسی منظور هست. چون حزب عراق به اعتبار حزب ایران تشکیل شد. اعتبار خودمان را داخل ایران فراموش کردیم. موقعیتمان در ایران جوری است که اگر تا مدتها کاری نکنیم میرویم جلو. این خاصیت رابطه ما و مردم ایران است. ولی برای این اتوریتته کار دیگری می کنیم برای گسترش آن.

تبلیغات ما

این حزب یک موقعی که نثرش، بلاغتش، نکته سنجی ادبیاتش بود که داخل هر خانه و خانواده ای میرود و در هر جمع سیاسی که می گفتند به حزب کمونیست کارگری و این خط اتحاد مبارزان و به حزب کمونیست ایران توجه دارد. ادبیات ما یک ادبیات پخته، بی ویتامینی است که دیگر اصلا سخنوری و هنر سخن گفتند در آن نیست. حجمی از ماتریال کتبی است. هیچ نوشته ما دیگر بیاد کسی نمی ماند. و کسی یک جایی دیگر دو دفعه از آن صحبت نمیکند. بگوید: "یک چیزی نوشتم که سه ماه بعد هم ارزش مصرفش سر جای خودش است."

ادبیاتمان هم حتی می خواهم بگویم پس رفته است. یک سال بعد از کنگره سوم.

رفتق و فتق امور یا رهبری سیاسی؟

من اینها را بعنوان آدم دپرس و مأیوس نمیگویم. این نشان دهنده قدرت

و غیره این را ببینید. راجع به تبلیغات هم اینجا نوشتم یک جمله بگویم.

ماست که حتی وقتی پانمی
ز نیم دوچرخه خودش جلو
می رود. می خواهم بگویم
این نشان موقعیت مناسب
ماست. و جایی قدیمی
رابطه ما با مردم ایران است
که حتی در این یک سال ما
رشد کردیم. الان پنج ماه
است که رشد ما دارد افت
میکند و دارد دیگر رشد
نمی کنیم. ۵-۶ ماه پیش
هجوم بود به سازمان ما حتی
کار به جایی رسید که دیگر
حساسیت برای آن وضعیت
نیست. ولی در این مدت
رشد کردیم و مردم بیشتر به
ما علاقمند هستند.

در ایران مطرح تر از سابق
هم شدیم، برای اپوزیسیون
باز هم مطرح تر شدیم.
بخاطر هنر این یک سال
خودمان نیست! من فکر
میکم این یک سال خیلی
سال قابل انتقادی است
نسبت به سال قبلش، خیلی
قابل انتقاد است. قابل
مقایسه نیست. کاری که در
یک سال گذشته کردیم
از نظر پایین تر بودن نسبت
به سال قبلش، ولی خوب
جامعه ما را میخواهد، ما را
دارد میبرد جلو.

همین جای تأسف است
که اگر ما آن کالیبر را
نشان داده بودیم و به آن
نیازها جواب داده بودیم،
رابطه مان با مردم ایران
خیلی متفاوت بود. خیلی
خیلی متفاوت بود. فرصت
زیادی از دست دادیم. چون
یک ماه بعد از کنگره همه
رفتند دوش بگیرند و خسته
هستند و دارند ماساژو کتف
همدیگر را می مالند.

بعد از ۳-۴ ماه شما دارید
صحبت از این می کنید که
این پدیده دیگر خوابیده
است. بر موقیتهای سابقش
لم داده و دارد با موج می رود.
این چیزی است که این
پلنوم باید عوضش کند.

اگر بخواهیم مشکلات را
اسم ببریم باز حتما در نظر
شما چیزهایی هست که
در لیست من نیست. بنظر
خودم مشکلات گرهی
که از همان اول کار باید
رفع کرد، رهبری است و
تمرکزش است. این قضیه
بیشتر از این قابل تعویق
انداختن نیست. رهبری این
حزب باید متمرکز و دایر
باشد. من رفتم به بسوی
سوسیالیسم آن حزب
(حزب کمونیست ایران)
بیست سال پیش مراجعه
کردم، جمله اش این است:
"رهبری کمونیستی باید
یک رهبری متمرکز و
دائمی باشد"

این سازمانی نیست که بر
مبنای قبض و فاکتور فعالیت
کند. اساس اش شناخت
سریع مسئله، جوابگویی
سریع، هم فکری وهم فکر
کردن دیگران با خود است.
این عده که دو هفته فاصله
زمانی و مکانی با هم دارند
نمی توانند حزب را رهبری
کنند.

حزب باید رهبری نشسته و
دائم داشته باشد. آدم هایی
که یواش یواش فرکانس
هایشان یکی میشود، اینقدر
انرژی در آنها جمع میشود
که میتوانند از خود بدهند
بیرون. اینقدر مطمئن میشوند
به حقانیت خودشان که به
خودشان اجازه میدهند به
جامعه پرخاش کنند و ایراد
بگیرند.

هر کسی در خانه خودش
نشسته یک تحلیل نیم
بندی از اوضاع دارد، ولی
خودش را اینقدر محق و
قوی احساس نمیکند که
بیاید یقه اپوزیسیون راست
و چپ رژیم را بگیرد و
آنها را ویا احزاب مختلف
بورژوازی را در سر جایشان
بنشانند. حالت رکود نظری
ما اتمیزه بودن رهبری
است. و هر عده آدم که با
هم باشند می گویند: "ای

بابا این حرفها نی که ما به
هم می زیم ارزش گفتن
دارد؟"

چرا اینها را نمیکنیم؟ اگر
همچین تریبونی پیدا کنیم
و بگوئیم به مردم، تکانشان
می دهد. ولی هر کسی ایده
هایش را در خودش بشکفتد،
در همان فاصله تا غروب
فروکش میکند. یک حباب
در هر آدمی قوسی طی
میکند و دوباره می رود، چون
به جایی نمیرسد.

در نتیجه رهبری متمرکز
اساس است. جمع رهبری
از آدمها که میخواهند رهبر
باشند و نه مدیر. ما آدمهایی
که بخواهند مدیر شوند
داریم. حتی یک خورده
پایین تریم. ما سرایدار داریم.
می آیند میگویند: "حسن آقا
لامپ اتاق فلان جا سوخته"
می رود عوض میکند!
مسئول اینکه ساختمان
خراب میشود حتی نیست!
یا مسئول اینکه یک اتاق
دیگر بسازیم نیست. این
حزب سرایدار دارد، لامپ
عوض میکند. به مشکلات
ساختمان رسیدگی میکند،
حتی این پدیده زنده بعنوان
یک پدیده زنده، مدیر
ندارد.

اما تازه مدیر کافی نیست،
بنا نیست مدیر باشیم. بالای
حزب ما باید بعنوان رهبر
سیاسی باشد.

بورژوازی از رهبر سیاسی
می ترسد. مدیر که
خودش بهتر از ما دارد. چه
اهمیتی دارد مدیران حزب
کمونیست کارگری ایران.
قرار بود از آرتیستورهای
سراسری کمونیستی بترسد
که قرار بود دنیا را تکان
بدهند. بورژوازی با خیال
راحت نشسته با شما عکس
میگیرد. تو نمی خواهید این
کار را بکنید. چرا باید بروند
از جلو ما عقب بنشینند؟ الان
وضع بر عکس شده است.
ما شدیم آن سازمان چند
هزار نفری بزرگی که بستر

اصولی است و گروههای
کوچک با جنگهای
پارتیزانی از ما نیرو میگیرند.
معادله بر عکس شده است!
ما بودیم که از آنها ایراد می
گرفتیم و نیرو می گرفتیم.
حالا می خواهند از ما ایراد
بگیرند و نیرو در جامعه
بگیرند. هر کسی هوس می
کند بیاید در سیاست کاره
ای بشود، میگوید: "من
اول پاچه حزب کمونیست
کارگری را میگیرم." به
همین مناسبت دو نفر دورم
جمع میشوند. ممکن هم
هست از خودشان یکی
بیاید بیرون، اما بر عکس
شده است. ما شدیم آن
تن تپل خسته ای که افتاده
وسط، بعد یک عده لاشخور
سیاسی بیایند به ما حمله
کنند. جوری شده که داریم
فرهنگش را پیدا میکنیم،
وقتی به بقیه حمله میکنیم
از قدرت خودمان میترسیم.
نگران یارو میشویم. اینقدر
نزیندش! چرا؟! این چه
وضع است؟ از
درون خودمان میگویند
بس است! کومه له مهتدی
را نزنید، بس اش است
دیگر! چی چی بس شه؟! اینها
همان کسانی هستند
که در مقدونیه دارند تفنگ
تحویل میدهند. این آنها
هستند که قرار است بیایند
ترور کنند. اگر ما مانع
از سرگرفتن اینها بشویم
بزرگترین خدمت را در قرن
۲۰ به مردم کردستان کرده
ایم. برای اینکه یک عده
آدمکش هستند. خودشان
دارند میگویند کجایش را
دیده اید؟

چرا باید من ارفاق به اینها
بکنم؟ چرا باید من فشار را
رویشان بر دارم؟ فرهنگ
اینکه خوب حالا ما دیگر
یک سازمان موقر هستیم
یعنی چه؟ جمع شان بکنیم.
اگر سپاه پاسداران بود
جمعش میکردیم یا نه؟
میگفتیم حالا زدیم دیگر

بس است؟ از رهبری این
حزب میشویم که قبول
کنیم که یک جناحی از
کومه له جدا شد همان طور
که یک جناح دوخردادی
حجاریان از ما جدا شد.
منتهی چون مستعفیون
مسلح نبود و پایون دارد
کسی ازش نترسید و یک
نوشته ایرج آذرین همه را
منهدم کرد! اما این جماعت
سازمان زحمتکشان از آنها
نیستند که؟ اینها تفنگ چی
هستند! خودش را گذاشته
یک روزی مثل کی ال
ای از سر کوهها بیاید موی
دماغ حکومت دست چپی
مرکز بشود و بکشد و به
اسم "گرد"، خانواده کرد
را که شوهر ترک و زن
ترک دارد را بکشد بگوید
برو بیرون از این منطقه. تو
باید جزیه زنت را بدهی
تو باید بخاطر کردی بلد
نبودن شوهرت کلی مالیات
اضافی بدهی. میخواهد این
کار را بکند! چرا نباید
جاروشان کرد؟ چرا باید
یک قدمی جارو کردنشان
متوقف شد.

من نمی گویم باهاشان
بدهنی بکنیم، اصلا بدهنی
نکنیم. جمع شان کنیم.
طرف مقابلش
(سید ابراهیم) بخارش را
ندارد! و اینها جمع می شوند
چیزی نیستند. ما میمانیم و
این اوباش، واقعا اوباش،
تفنگ بر میدارند و آدمهای
شریف آن مملکت را ترور
میکند. الان آرزوی مرگ
ما را به روشنی میکنند.
می گوید فلان چیز را
آرزویش را به گور ببرید.
حتی از مرگ طبیعی ما
یارو خوشحال میشود. دارد
اینها را مینویسد و نوشته
آخرش این است که شما را
محاكمه خواهند کرد. گفته
اند اسم فواد را می آورید؟
کور خواندیده اید، شما را
محاكمه خواهیم کرد. یک
جریان فالانژ دست راستی

درست شده است، خودمان این قدر موقر شدیم و یادمان رفته خودمان بیشتر از همه احتیاج داریم به حملات پارتیزانی به بدنه بورژوازی و داغان کردن نیروهایش. یکی از آنها همین نیروها هستند. روحیه موقر و بی آزار بودن و این فرهنگ مان هم دارد تبدیل می شود به فرهنگ یک حزب تنبل و غیره جانب دار بی عجله و بدون شتاب!

تمرکز باضافه توان و

اشتهای رهبری

بنظرم رهبری فقط صرفاً تمرکز هم نیست، آدمی که می آید در رهبری باید بخواهد رهبری کند.

واضح است که باید بتواند و بخواهد مدیریت کند، خیلی مهم است ولی باید بخواهد که رهبری هم بکند. بنظر من باید بعد از این، رهبری خود را مثل تروتسکی بشناسند، مثل لنین بشناسند، مثل لوگزامبورگ بشناسند. کسی که هر جا می رود آنجا را آتش میزند. با قلمش، با سخنش آتش می زند، آدمهای خودش را جمع میکند، آدمها را آموزش می دهد. آخر

کنگره هم یک جایی باید جامعه را بسیج کند. آن بسیج را برای کنگره انجام می دهد و باید بیرون شهر را هم انجام می دهد، جواب بورژوازی را می دهد. باید بنظر من ملاک در رفتار رهبری، عملکردش باشد بعنوان رهبر. بخواهیم از رفقایمان. کسی گفته یواشکی بروید در سایه؟ به ما خواهند گفت جانم اگر من تو را برای مدیر میخواستم، خودم از تو بهتر انجام می دهم. خیلی ها می توانند بگویند اگر مدیر می خواستیم از شما بهتر بلدیم. حق هم دارند. فکر نمی کنم به ماها به خاطر هنر

مدیرتیمان کسی به ما رای بدهد. وقتی می رویم داخل دفتر سیاسی یا رهبری نشسته حزب، بخاطر هنر مدیریت مان به ما رای نمی دهند. میگویند اینها آدمهایی هستند که داخل تشکیلات خودشان انتظار رهبری سیاسی از آنها می رود. و بیرون انتظار می رود که کادرها را بسیج کنند، انتظار می رود که کادر کنند، انتظار می رود کارگران و زحمتکشان را بسیج کنند. انتظار می رود جواب بورژوازی را بدهند. تمرکز رهبری و رهبر بودن، بنظر من اگر این مشکل گرهی را حل نکنیم، از اینجا عبور نمیکنیم. راجع به رهبری خیلی صحبتها هست. بنظر من فقدان نقشه و بینش، سازمان درست نکردن، ادامه کاری را تضمین نکردن و غیره و غیره اینها شیوه هایی است که رهبری ما نشان می دهد رهبری درستی اعمال نکرده است.

حزب، یک سازمان

یا شبکه اینترنتی؟

یک مشکل دیگر بنظر من گره بی سازمانی است. ساختار نداشتن این حزب است. علتش این نیست که از نظم و روتین کاری خوشم می آید. من می گویم مشکل گرهی برای بیرون آمدن از این وضعیت، عنصری که بخواهد در این حزب تغییر ایجاد کند، ابزار آن را ندارد. شما نمی توانید حرفت را بگذارید روی سایت فکر کنید منشاء اثر بودید. باید بتوانید یک نهاد ها و پدیده ای را بیاورید پشت خط ات. آیا این یعنی یک مقاله گذاشتید روی سایت؟ باشد ممنون! اگر این حزب ساختار

کادری ندارد، کمیته های کشوری درستی ندارد، مجامع آموزشی ندارد، اگر این حزب نشریات مؤثری ندارد، حرف شما نمیتواند خط مشی بشود برای هرم ساختار داری که برود انجامش بدهد. میشود حرف شما! مخیر هستند قبول کنند یا نکنند. حزبی که سازمان اداریش درست نیست، بیشتر از هر کسی عنصر فعاله و عنصری که مشتاق تغییرات است را محروم میکند. من اگر بخواهم چیزی را عوض کنم فرقی بحال من نمیکند. ولی اگر کسی بیاید و بگوید این وضع نشد، بیایم درست کار کنیم، برویم پول جمع کنیم، درست کار کنیم، برویم تبلیغات مان را درست کنیم، بیایم عضو بگیریم، کادر بسازیم، احتیاج به ساختار سازمانی دارد که حرفش را پیش ببرد. اگر جمعش نمی کنید، رای شان را نمیگیرید، اگر سمیناری نیست، کنفرانسی نیست، سازمانهای کشوری درستی نیست، مسئولین کشوری را جمع نمیکنیم که با هم حرف بزنید، اگر هیچ مرجعی برای تصمیم گیری برای قطعنامه نوشتن و رد و با قبول سیاست نباشد، من حرف درستم را کجا ببرم؟! فرق من با تویی که نمی خواهید کاری بکنید چی هست؟ هر کسی میتواند بگوید در بی ساختاری، در ابزار سازمانی درست نکردن، هر روز آن روز را میشود هدایت کرد. از طریق شفاهی کاری و محروم کردن عنصر کمونیست که میخواهد تغییر بدهد از ابزارهای که میتواند نقش بازی کند.

مدنی نباشد شهروند بی دست و پا است، نه اتحادیه ای هست نه شورایی هست، نه انجمن خانه و مدرسه ای هست، نه هیچ نهاد دولتی و غیر دولتی هست که آدمها بتوانند در آن حرف بزنند. خوب آدمها رعیت اند دیگر!! در این حزب هم همین طوری است. عضو حزب بخواهد حرفش را پیش ببرد کجا بزند؟ کادر حزب بخواهد شیوه ما را در فلان کار عوض کند به کی مراجعه بکند؟ با تزکیه نفس که همه را نمی شود ارشاد کرد. چنین چیزی نداشتیم که همه را تزکیه نفس کرد. من یک سیاستی دارم می خواهم در یک جایی به تصویب برسانم که فرداش عملی بشود. حالا کمیته خارج، کمیته داخل و غیره موجودیت ساختاری و سازمانی درستی ندارد. هر روز از نو تشکیل میشود و هر روز از نو منحل میشود. در ذهن خود آن آدمها به جلسه بند است. کسی بخواهد این حزب را عوض کند و ببرد جلو از چه ابزاری باید استفاده کند؟ بنظرم یک مشکل گرهی ما ساختار نداشتن است و حساب و کتاب کتاب نداشتن اداری این حزب است. درست کنید! سازمان و نهاد داشته باشید! یکی رئیس خوبی نیست عوضش کنید! یک رئیس بهتری بگذارید، یکی یک قرار می دارد می برد می داند راه گشاست، به تصویب می رساند و اجرای آن پی گیری میشود، حسابرسی می شود و غیره. این حزب ما این طور نیست و این حزب ما مجمع الجزایری است از آدمهای فوق العاده فعال و خوش فکری که همدیگر را پیدا کرده اند. این بیشتر شبیه ماست

تا اینکه سازمانی که بالا و پائین دارد، قانون دارد، می تواند حساب و کتاب داشته باشد.

باز هم در باره بحث

سلبی اثباتی

بنظر من یک مشکل دیگر ما، درک مان از سیاست در ایران و بحث قدرت سیاسی است. من اینجا میخواهم بر گردم به بحث سلبی - اثباتی که یک ذره از آن باید برویم جلو تر. تبلیغات ما ضعیف است، به خاطر همین مسئله است. جامعه را به هم نمی پاشانیم به خاطر همین مسئله است و در کمان از وظایف سیاسیمان در ایران اشتباه است!

ببینید اگر یادتان باشد روزنامه پیکار را در صفحه اولش راجع به بچه های خودشان بود، صفحه دوم راجع به سود ویژه بود. صفحه سوم زن در کارخانه، صفحه چهارم خلقها! داشت اثباتا جامعه را ارشاد می کرد. جلو چشمش داشتند انقلاب را می دزدیدند. بزودی قرار بود یک موج بزند جامعه را داغان کند. بجای اینکه بایستد از سکولاریسم و آزادی مدنی دفاع کند، بگوید مردم حاکمیت این حکومت اسلامی را بر خودتان نپذیرید، این هم عواقبش است و همه اش از آن دفاع کند، یادش افتاده بود که کارگر سود ویژه اش این است. آنها بجای خودش محفوظ است، هزارویک نشریه تخصصی داشته باشیم، باید حرف بزند و به مردم چیز یاد بدهد ولی حزب سیاسی بالاخره یک امر معینی را فکر میکند باید پیش ببرد. ما این را گفتیم که رابطه ما با جامعه از طریق پاسخگویی

به مسائل اصلی جامعه است. به جبهه های اصلی نبرد اجتماعی - طبقاتی است. این جبهه را باید تعریف کرد؛ الان جبهه اصلی، جبهه نپذیرفتن جمهوری اسلامی است. ما باید این طوری بشویم نماینده مردم که بشویم نماینده نپذیرفتن. در نتیجه تحلیلی که برای نپذیرفتن می دهیم تحلیل مردم بشود. مردم بگویند اینها راست میگویند. اینها راست میگویند که نباید بپذیریم. میگویند از این طرف برویم همین وضع است از آن طرف برویم همین وضع است. و این نپذیرفتن سر مسئله ای می آید اثباتش را از ما میپرسد. حالا این را چه جوری سازمان بدهیم؟ این را چکار کنیم. ولی نفس اینکه نباید بپذیرید و تحلیل طرف که من چه جوری فکر کنم. ما رفتیم شدیم سازمانی که میخواهد رژیم را با فشار سازمانی سرنگون کند؟ مردم میخواهند سرنگون کنند. گویا موازی ما به هم میرویم. رابطه اول با مردم است نه با رژیم. رابطه ما در درجه اول جا باز کردن در دل مردم است به بهانه رژیم. رژیم آنجا است ما میخواهیم خودمان را لانس کنیم بین مردم که ما را انتخاب کنند. ما حکومت را می اندازیم. هی انگار می خواهیم مردم انقلاب را به جلو سوق بدهند. خودت حاضری که میخواهد انقلاب را به جلو سوق بدهیم؟! تو چکار داری آنقدر انقلاب را به جلو سوق بدهید؟ خودت حاضری که میخواهد انقلاب را به جلو سوق بدهید؟! رابطه ات را با مردم تحکیم بکنید! ولی دارید مردم را میکشید به خیابان، داخل شلوغ بکنید! انگار وظیفه ای افتاده روی دوش ما که جامعه را شلوغ

کنیم! بجای اینکه ما برویم بگوئیم اگر می خواهیم جامعه را شلوغ کنیم، مردم متوجه ما بشوند، بیایند با ما، جمهوری اسلامی روی پای خودش نمی ماند. این طور نیست که اگر ما به کارگران نگوئیم یک چیغ بلند تر نزنیم یا زنان به فلان سنگسار اعتراض کند، خیلی می ماند سر جایش. اعتراض مردم را باید پذیرفت، بینش حاکم به اعتراض مردم، باید بینش ما بشود و این طور رابطه ای است بین ما مردم، نه ما ورژیم و نه حتی مردم ورژیم. یک رابطه ای است بین ما و مردم به بهانه رژیم، حول رژیم. بر سر واقعیت مشترک که برای هر دو تاملان مشهود است. بنظر من باید بیشتر سر این صحبت کرد.

تبلیغات ما بیخود دارد توضیح اضافی به مردم میدهد. به جایی اینکه نقدش را بگوید، بجای اینکه حزب کمونیست کارگری بشود نماینده اینکه حق تان از این بیشتر است، جامعه نباید این لاشه جمهوری اسلامی را روی خودش بپذیرد، میرود داخل بحث هایی بنظر کم ویتامین اثباتی - توضیحی به مردم. تا کارگر اعتصاب میکند انگار باید برویم بگوئیم که چه جوری اعتصاب پیروز میشود. حالا از راه دور نمیشود. چگونه می توان جنبش را سراسری کنیم باید برویم در محل. هیچ نوش دارویی نیست که من و شما داشته باشیم از طریق روشنگری و توضیح رابطه را با مردم تحکیم کرد. باید به مردم گفت حرف ما را بزن، به اندازه ما ناراضی باش! و ما باید ناراضی مان را به مردم تسری بدهیم. نکن! ما این کار را نمیکنیم. بنظر من حزب مدام در موقعیت

کم راندمان تبلیغاتی است در جامعه. درست موقعی که مردم سؤال دارند جوابشان را نمیدهیم. از جمله دوبرداد. اگر از موضع نپذیرفتن بود، ما باید بحثمان الان این بود که دیگر بس است، دکان دوبرداد تعطیل شد. لطفا در خارج رویت را کم کن شما! مردم حقانیت ما را دیدید؟ فهمیدید نباید آن کار را میکردید؟ فهمیدید که خاتمی جواب نبود؟ حالا فهمیدید که باید آستین بالا بزنیم همه اشان را ببندازیم؟ حالا فهمیدید که باید با حزب کمونیست کارگری آمد؟ حالا فهمیدید که نباید سازش کرد؟ بنظر من ناراضی مردم را مال خود کرد و ناراضی خود را تبدیل کرد به ناراضی مردم. این میشود اساس رابطه خوب تبلیغات علیه جمهوری اسلامی. بنظر ما به جای اینکه روی موقعیت سوژکتیو و عنصر فعاله جنبش در ایران کار کنیم، هی میخواهیم موقعیت ابژکتیو را تغییر بدهیم، بحران سیاسی را تعمیق کنیم. دست ما نیست! ما اگر شش تا تی وی دیگر داشته باشیم و به مردم ایران بگویم نترسید، سنگسار میکنند. نترسید بروید مبارزه کنید، فلان بکنید، آن روز ممکن است یک عده ای را شیر کند ولی جواب مسئله نیست. اینکه طرف بگوید حزب کمونیست کارگری راست میگوید. حزب راست میگوید، وقتی که مردم بگویند حکومت و حزب، حتی نگویید حزب کمونیست کارگری بگویند حزب! آن روز ما داریم پیروز می شویم. ولی هر چه شلوغی ها را بیشتر کنیم، آن طرف هم چلاق نیست، میزند. می خواهیم بگویم خوشحال

میشویم مردم بیشتر اعتراض بکنند ولی وظیفه ما دامن زدن به اعتراضات نیست. آن هم کار خوبی است، باید کرد. وظیفه ما تبدیل کردن اعتراضات به تحلیل بینش خودمان به بینش کسانی است که اعتراض می کنند. من فکر میکنم ما اینها را ننگرفتیم، در نتیجه روی خیلی چیزها فکر نمی کنیم. این رابطه بین ما و مردم است. روی خیلی از جنبه رابطه مان با مردم فکر نمی کنیم. قبلا بحثی بود در مورد دسترس بودن برای مردم. دیده شدن مان توسط جامعه، شنیده شدن اینکه حزب کمونیست کارگری هست و چی می گوید. این مهمتر از این است که خوشحال بشویم یک عده جلو فلان سنگسار را گرفتند! بنظر ممکن است یک عده بروند جلو سنگسار تظاهرات کنند، ولی در این جو فعلی مانع سنگسار ها نمیشوند. ممکن است حتی بشود. ولی تأثیری زیادی در زندگی ندارد. ولی طرف اگر بداند این حرکت آب به آسیاب حزب کمونیست کارگری می ریزد، قطع می کند. اگر شاهرودی فکر کند شما این کارها را میکنید، مردم همه اش دارند می گویند حزب کمونیست کارگری، نکن دیگر. اگر حس کنند ناراضی آب به آسیاب اپوزیسیون می ریزد و داخل مردم قویترش می کند، دست بر می دارند. اگر نه فکر کنید مردم رادیکال تر میشوند، دست بر می دارند، اینطور نیست. اگر رژیم فکر کند مردم مستاصل تر و عصیان زده می شوند دست بر نمی دارد. می گویند خوب می زدنیشان، می زدنیشان ساکت می شوند دیگر. این رابطه، این نقطه گری

حزب آکسیون سازمانی یا دخیل در سرنوشت میلیونها مردم؟

ببیند بحث ما راجع به فعالیت در خارج چی بود؟ می گفتیم این بخش جدا نشده ای از جامعه ایران است. دنیا، دنیای انتگره است. خارج برای خودش یک حوزه فعالیت است. بیائیم در مقیاس اجتماعی بشویم یک حزب اصلی، خارج مال ما باشد. غنی باز موضوع کار ما میشد میلیونها ایرانی در خارج، نه سفارتهای یک حکومت در خارج. ما بعنوان یک سازمان اعضایمان در جنگ اعتراض علیه رژیم در خارج بد تر از ایران هستیم. اگر پشت جبهه ای بودن مصداق داشته باشد، الان ما هستیم. ما برای آوردن جامعه ایرانی های فارسی زبان مقیم خارج نه ابزاری ساختیم، نه مشغولش

هستیم، نه کاری می کنیم، نه با آن خودمان را قضاوت می کنیم. فعالیت خارج ما کشیدن اعضای خود به اعتراض روزمره علیه رژیم در داخل است. بدتر از سازمانهای مشی چریکی دوره قبل. بدتر از کنفدراسیون دانشجویان. حتی یک بارقه ای از کار برای آوردن ۳ میلیون، ۴ میلیون آدم این کشورها و تبدیل کردن به پایگاه کمونیسم در جدال اجتماعی در ایران نیست. نه به زبان مردم حرف میزنیم، نه با میدیا یش تماس میگیریم، نه روزنامه ای در می آوریم، نه میرویم ببینیم ژورنالیستهای درد دارشان چه کسانی هستند، نه میرویم ایرانیها را از خانه شان بیآوریم بیرون، یک مجله ای که همه اشان می خوانند. نه یک رادیو بگذاریم که همه آنها گوش بدهند، نه می رویم سخنرانی بگذاریم در آنجایی که آنها هستند. نه به کشورهایی با جمعیت بزرگ اهمیت می دهیم. یک موقعی میخواستیم روزنامه مجانی در بیآوریم در خارج کشور ولش کردیم. یک موقعی می خواستیم شخصیتهايمان را به آنها معرفی کنیم، ولشان کردیم. یک سال الان ما کاری نداریم. ما میگفتیم: اپوزسیون ایران با اینها کاری ندارد. ما کار داریم. اما ما با اینها کار نداریم. ما بدتر از سابق هستیم. بنظر من بینش سبک کاری ما در خارج از بیخ اشتباه است، ربطی به بحث حزب و جامعه ندارد. برگشته به بدترین نوع کنفدراسیون گری که قبلا بود. رژیم سرکوبگر شاه در ایران مردم را می زد اینها مردم را با دوبله به فارسی می آوردند جلو سفارت. ما همین هستیم و تشکیلاتمان داغان میشود

در این پروسه. سازمان که نمی تواند خودش را به جای مردم بنشانند. هیجده دفعه برید جلو سفارت، بار نوزدهم صدایش در می آید. خیرش به کجا میرسد؟ شما یک بولتن اطلاعاتی ندارید. بروید و در سطح میدان پیکادالی (لندن) روزی فکر میکنم پانصد هزار نفر رد می شود. بروید داخل اندرگراوند (مترو) بگوئید در ایران این خبرها است. اعتراض کن! برو و کیلت را خبر کن! اعتراض کند. اتحادیه کارگری بروید، برایشان سخنرانی کنید، بگوئید با چه اجازه ای شما این کارها را می کنید؟ یک طرح جامع خارج که نشان بدهد ما داریم جامعه غیر ایرانی و ایرانی را جذب می کنیم به نظرات خودمان. کاری که شیلیایی ها کردند. پینوشه که می آید، وزیر داخلی اینها (انگلیس) مجبور است دستگیرش کند. چون یک نفر در اسپانیا اعتراض کرده مردم اینجا نمیگذارند آب خوش از گلوش پائین برود! با زور سازمانیشان این کار را نکردند، با حقانیت اجتماعیشان این کار را کردند. جنبش ضد آپارتاید آفریقای جنوبی همین کار را کرده است. چرا این همه آدم چپی در عالم مشاهیر اینجاست یک نفرشان نمی آید به سمت ما؟ الان از طالبان یک عده فرار کرده اند و در کشتی نشسته اند مردم می گویند: اینها از طالبان فرار کرده اند باید به آنها راه بدهیم. هر آدمی که می آید در تلویزیون میگوید: "استرالیا باید به اینها راه بدهد." اینها از طالبان فرار کرده اند. چرا ما رژیم ایران را مثل طالبان در افکار عمومی بدنام نکرده ایم؟ چرا هر کدام از ما طرف حساب رادیکالهای این جامعه نیستیم؟ طرف

حساب مردمش، طرف حساب روزنامه هایش نیستیم؟ چرا از همین طریق و بطرق دیگر در هر خانواده ایرانی نیستیم؟ فقط به اندازه شانزده برابر در بزرگترین کشور و در یک شهر کوچکش جامعه ایرانی هستیم. داریم اینها را؟ بطور عادی اینها با گوگوش رفتند و خوب ما کجا هستیم؟ اصلا نه راهش را جستجو کردیم، نه پیدا کردیم. بنظر من سازمان ما در خارج کشور سقوط کرده، هیچ وقت بالا نبوده، همان جاست. به یک اکسیونیم تشکیلاتی علیه جمهوری اسلامی همین هستیم و بس! و حالا عضوهای معمولی و عادی مان که آنها رابطه اشان را با مردم عادی دیگر دارند، باز آنها را در محیط خودشان فعال نمی کنیم. باز می آوریم داخل سازمان خودمان که فردا بیا برویم جلو سفارت. شما می دانید که ۹ سپتامبر مهرانگیز کار قرار است بیاد برای مردم صحبت کند؟ شب بزرگداشت مهر انگیز کار است. فکر می کنید مردم کم میروند؟ فکر نکنم کم بروند. خیلی بیشتر از جلسه ما می روند هر سئوالی دارید بکنید. همان مردم واقعی اینجا می بیند زیادتیر میروند. من نمی گویم همه مردم می توانند ما را دوست داشته باشند، ولی همه باید در کوران مباحثات ما باشند. هیچ ایرانی فارسی زبان و افغانی و عراقی نباید باشد که جنبش کمونیسم کارگری را نمی شناسد. نمی داند چی میگوید و در محیطش نیست. راهش هست؟ باید بروید پیدا کنید دیگر. هیچ بینشی به کار ما در خارج کشور حاکم نیست و اگر بینشی خودبخودی حاکم است، کنفدراسیونی

و جبهه پشت سازمان است. آنها سازمانشان در داخل مخفی بود، اینها هم جنبش پشت جبهه اش بودند. ما هم جنبش پشت جبهه و اعتراض سازمانی هستیم.

غیبت بینش سازماندهی

داخل هم همین طور است. این اواخر کارمان در داخل سرو سامان اداری گرفته، وصل شدند. تلفنها مرتب شدند، رابطه هایمان را داریم پی گیری می کنیم، ولی بینش مان راجع به آنها چی؟ این حزب باید بنشیند تکلیف خودش را با اینکه در یک دنیای این طوری در یک کشوری این طوری، آن حکومت آن طوری، یک سازمان این طوری چه جوری میروید برای کار سازمان گری و خودش را در دسترس مردم بگذارید، یک بار در یک سمیناری، با همین وسعت هفت روز هم اگر میخواهد طول بکشد، یک تزهایی بیاورد، یک کتابی نوشته بشود. آدمها بحث های عمیق بکنند. تا ما متوجه بشویم که باید چکار کنیم. بحثهای عمیق قبلیمان راجع به کارگران که کاملاً صدق می کند مورد کاربست نیست. بحثهای سیاست سازماندهی ما تازه الان عملی شده است. آن موقع که اختناق بود و نمیشد تکان خورد، ما یک بحثهایی راجع به آرژانتا نورعملی، رهبر عملی کارخانه، طیف رادیکال - سوسیالیست زدیم، الان قابل پیاده شدن اند. درست الان قابل پیاده شدن است که بروید طیف کارگران رادیکال - سوسیالیست داخل کارخانه ها رابیاورید. کدام بحثهای ما مگر چاپ شده است؟ کدام مجموعه

مباحث ما راجع به جنبش کارگری بطور کامل و قابل مصرفی مثل جزو فلان محفل مخفی پیدا شده است در کانونهای کارگری؟ که چه باید بکنند؟ نمی دهیم! سبک کاری در کار نیست، بینشی در کار نیست در کار داخل بنظر من ارتباطات مان را داریم تقویت میکنیم، باز به شیوه امتیزه داریم به آدمها خط میدهیم. در حالی که الان باید جنبش کارگری مشغول بحثهای کارگری ما باشد، برسرش قطبی شده باشد. من نمی گویم همه خوششان می آید. بگذار سدیکالیستها در ایران دشمن اصلیشان را ما بدانند، در محیط های کارگری بحث باشد دیگر. اگر ۱۰ درصد رهبرهای کارگری بیایند ما با برای هفت جد و آباد انقلاب بعدی کافی است! اصلاً ول کردیم آن بحثها که تبیین شده است و روی کاغذ آمده اند. رو سایت است، همه جا هست. چرا یک جمعی آگاهانه مشغول دیالوگ با رهبران عملی کارگری در داخل نمیشود؟ چرا سعی نمی کنیم جزوات بشود بشکلی که بشود خواندش. دست محافل باشد و فشار باشد رویشان با مقدمه ها و بحثهای راجع به امروز که برود، نه راجع به دانشجویان. دانشجویها خودشان دارند به سمت حزب کمونیست کارگری می چرخند با هر کسی حرف میزنید می گوید آره یک خبرهای است و شما هم یکی از گوشه های این تصویر هستی. وظایف دانشجویان کمونیست میتوانست چاپ شده باشد، والان نقل محافل باشد در ایران. وظایف

دانشجویان کمونیست را خواندی در شرایط جدید؟ حزبی میخواهد داخل فعالیت کند، جزوه می دهد راجع به وظایف دانشجویان و وظایف زنان. میگوید کار خودم چیست و بعد میرود توپخانه می دهد برای آن آدمهایی که قبول کرده اند کارشان را بکنند. خیلی عقیبم از نظر سبک کار، تازه. خیلی خیلی عقب هستیم. این وضع و مسئله هست باید حل شود.

من چند کلمه راجع به اولویتهای بگویم

اولویتهای عملی مان
آنهایی که گفتم بنظم عیبهایمان است. ولی خود شما رفقا میتوانید نکات و حرفهای مهمتری در این رابطه بزنید. من نمیگویم بحث را کاملا پوشاندم. من نمونه وار سعی کردم حرف بزنم، چون واقعا مشکل وسیع تر از اینهاست!

راه چاره چیست؟
من میخواهم یک هشدار می بدهم در رابطه با یک جور تزکیه نفس گرائی و روش ارشادی برای حل مسائل، گویا ما درکمان خوب نیست! باید خودمان را ارتقاء بدهیم! درمان ربطی به مریضی ندارد. درمان آن چیزی است که مریضی را خوب میکند. علم به علل بیماری خودبخود به شفا نمی انجامد. از دور نمی شود نشست زور زد تا خوب بشود. علت سردرد در کمبود آسپرین نیست! ولی آسپرین دواى سردرد است! هرچه دلیلش باشد اولیتمان باید آن کاری باشد که آن مسئله را شفا می دهد، نه آن چیزی که نداشتیم برویم از یک جایی بیآوریم. چه چیزی کمک می کند ما مسائلی را داریم حل کنیم؟ همیشه ما اینطور

نگاه میکنیم که به عوامل بازدارنده نگاه کرده ایم و اینکه عنصر فعال برای تغییر چه جوری میتواند آنرا کنار بگذارد.

چکار کنیم که کسانی که میخواهند این حزب را بگذارند رو ریل، راحتتر بتوانند؟ انرژی ای که هست برای تغییر بهتر عمل کند؟

چکار بایستی بکنیم؟ چه گره هایی، چه حلقه هایی کمک می کنند؟ در نتیجه بنظر من، وقتی به اولویتهای فکر میکنیم، مجموعه آرزوهائی را بنویسیم، این اسمش اولویتهای نیست! فکر می کنم باید آن کار باشد که انجام بدهیم کمک میکند مسئله مان را حل کنیم. من چند تا نکته اینجا یادداشت کرده ام.

بنظرم اولیش تمرکز رهبری است.

چون حتی تمرکز را می گویم خودش را نمی گویم، چون تا متمرکز نباشید، نمی توانید بروید روی سبک کارش و نوع کارش باهش کلنچار بروید. کسی که میخواهد مثل رهبر انجام وظیفه کند، باید در یک جمع رهبری نشسته کار کند. همه میتوانند در محیط خودشان این کار را بکنند. میخواهم بگویم رهبر سراسری حزب اگر میخواهد رهبری اعمال کند در جامعه و جنبش و حزب خودش، رهبریش باید متمرکز باشد. غیابی نمی شود کسی را ساغ کند. نمی تواند کسی، کسی را تهیج کند و نه کسی میتواند کسی را همفکر کند یک مقدار حرفهائی زدیم، تا ۲ هفته دیگر همدیگر را میبینم، خدا حافظ شما! این طوری کار نمیکنند اساسا این یک کار را باید نشست

و تا آخرش ادامه داد. آدمها اگر متقاعد شدند که این کار را بکنیم ضرب الاجلش فردا است. الان اینطوری است که داخل ما تقویمی که چه وقت همدیگر را میبینم تبدیل شده به تقویم انجام کار. الان تصمیم بگیریم تا کی وقت داریم تا وقتی که همدیگر را ببینیم تا در هفته بعد که جلسه است پس لطفا شما این خط را برای من بنویس. بیا این یک خط را همین الان غروب بنویسد! تقویمی که همدیگر را میبینیم حزبی است بر مبنای جلسات شده تقویم کار.

اگر پزشکی میخواست این طور کار کند، یک مریض زنده نمی ماند. خوب من شما را میبینم بعد دفعه بعد باز شما را میبینم! الان ما این طوری اینقدر جلسه می گیریم که دیگر حزبی در کار نیست. الان نشستیم (حزب هست)، میرویم تا دو هفته دیگر که می آئیم حزب نیست!

دوم برگشتن روی مقوله رهبری و کادرها

بنیاد این حزب و ایجاد متابولیسم سطح بالا و دیالوگ وسیع بین رهبری و کادرها که من بعدا می گویم باید تبدیل بشود به پروژههایی. اینها کمک میکند چه کارهای میشود کرد که خیلی سریع رابطه رهبری و کادرهای حزب با هم تحکیم شود، همفکری بالایی بوجود باید و یک عزم جدید بوجود بیاید و پروسه ای که حزب قوی بشود. یعنی از داخل شروع بکنند به قوی شدن

سوم یک بازبینی و باز تعریف بینش سبک کار در قلمروهای اصلی کار

در داخل یعنی چی؟ کار خارج یعنی چه؟ رهبری یعنی چه؟ تبلیغات یعنی چی؟ فعالیت و گسترش نظریمان یعنی چه؟ گسترش افکارمان در جامعه یعنی چه؟ و ابزارهای اینها چه هستند و شروع کنیم.

من فکر میکنم سبک کار خارجمان را باید فوراً عوض کنیم. سبک کار بالا عوض کنیم. سبک کار بالا کار قلمروهای اصلی را باید تعریف کرد. ما به خود بخودی خودمان برنگشتیم، به خود به خودی فدایی برگشتیم. کاش برگشته بودیم به سنتهای قدیمی حزب کمونیست ایران که نشریه تئوریک داشت و جلسه کادرها را میگرفت، حرف همه مهم بود و هر نامه ای می آمد جواب میگرفت و اگر کسی مشکل داشت می رفتند سراغش ببیند چه شده است. حزبی بود هوای خودش را داشت، نظرات مهم بود، رفقا ترمی دادند.

الان اینقدر موجودیت و استقامت و مقاومت وجودمان فرض گرفته شده که تکیه کامل دادیم به این ارابه و داریم باهش میرویم، زحمتی برای این حزب نمی کشیم دیگر. این سبک کارها را باید مطابق عقایدمان تعریف کنیم. این عقایدمان نیست که دارد پیاده میشود. من در جلسه دفتر سیاسی گفتم من مشکل سر خط بودن حزب کمونیست را کارگری بعد از خودم را ندارم، الان هم سر خط نیست و آن موقع هم نیست. کمونیسم کارگری الان حاکم نیست. آن موقع هم نباشد، مهم وحدت و ادامه کاریش است. ولی بنظر من این حزب باید بنشیند بینش اش را تعریف کند که روی چه خطی میخواهد کار کند؟ در داخل، خارج

و در سطح بالا و رابطه اش با قدرت چی هست؟ تبیین اش از رابطه با قدرت چی هست؟ تبیین اش از فعالیت سیاسی در داخل چی هست؟ در خارج چی هست؟ یا تبلیغات، وقتی میگوئیم تبلیغات منظورش از تبلیغات چه کاری هست؟

چرا مقدار زیادی هفته ها کاغذ چاپ میکنیم و می دهیم بیرون، هیچ کس نمی آید بگوید این تصویری که شما می دهید تا یک جایی یک حرفه هایی را پوشاند، ما را رساند از یک نقاط خیلی عقب تری به اینجا؟ آیا از این بعد این حجم که به مردم می دهیم کافی است؟ برویم یک کار دیگری بکنیم. با همین ادبیات هم حتی نباید یک کاری بکنیم که عده بیشتری همان قبلی را ببینند یا همان هایی که داریم و همان هزار نفری که لینک میکنند رو سایت کافی است؟

توزیع مان را باید نگاه بکنیم، شاید باید جمع های خواندن نشریه راه بیندازیم، دست ببریم در خانه مردم در بزینم. همان را برای کار تبلیغاتی پیدا کنیم

بالاخره بنظر من باید مسئله مالی را حل کرد.

این هم یک حل دائمی است یک بار مصرف نیست حل کردیم دیگر شد.

یک بار دیگر بایم بگویم بدون پول در جهان سرمایه داری هیچ کاری نمی توان کرد! این آدمها باید معاششان تأمین باشد، حزب هم خرج دارد. چه جوری می شود یک سازمان سیاسی را در این ابعاد بدون امکانات مالی میتوانید جلو برد؟ این را بطوری جدی کمیته مرکزی باید بنشیند بگوید، آدمهای واقعی

سطح بالا جدی بروند حلش کنند. بروند دنبال مسئله و راه حل بیاورند و حلش کنند.

این اولویتها بنظر من باید به پروژه هم نمی خواهم! یعنی اصلا نمی توانیم پیاده کنیم. ما بین کارهایی که در دنیا هست یک تعدادیش را می توانیم انجام بدهیم. باید کارهایی را انتخاب بکنیم که به موثرترین شیوه به دردمان جواب می دهد. برای مثال رابطه با کادرها جوابش سمینار دائمی کادرهاست.

جوری که ماهی یک بار یا هر دو ماه یک بار یک نشستی مثل انجمن مارکس که یک امر خیریه عام المنفعه تئوریک بود و می تواند رهبری و یک کنفرانس باشد، بتواند ماهی یک بار کادرهای حزب را که قبلا لسیت شان را داریم، حق دارند بیایند آن جا راجع به تئوری حزب، بینشهای مختلفمان، تحلیلمان. جوری که کسی ۶ جلسه پشت سر هم رفته احساس کند به مسائل حزب مسلط است و حرفش رازده است، ملاحظاتهش را گفته و شنیده شده و جوابش را سعی کردند، بدهند. همفکر شده با بقیه یا اگر اختلافی داشته الان می داند اختلاف کجاست، اختلاف سلیقه یا اختلاف سیاسی است. بنظر من ما میتوانیم یک جمعی تعریف کنیم که اول برویم کادرهایمان را لیست کنیم. بعد هم اگر کسی هم بگوید ایکس هم کادر است، یک لیست اساسی و نهایی از کادرهای الان را پیدا کنیم که این آدمها الزاما مثل جلسات انجمن مارکس شرکت می کنند یا بخش اعظم با همه رهبری حزب میشینیم بحث میکنیم. مثل همین جمع یک روز یا یک

ویکند یا هر دو ماه یک بار. تمام کادرها و حتی رهبری و حتی آنها باید درش را بازنگه داشت بروی عموم بیایند نگاه کنند به این حزب با کادرهایش چه صحبتهای میکند.

دائما حزب کمونیست کارگری می تواند نشست ۲۰۰-۳۰۰ نفره داشته باشد. کشورش و کجا باشد را و چه جوری بعدا می شود صحبت کرد.

یا برای مثال من معتقدم که باید یک کنفرانس وسیع حزب بگیریم. بحث در مورد فعالیت حزب در خارج کشور مثل کنگره درش را به روی همه باز کنیم. در همان ابعاد کنگره با یک مجمع ۵۰۰-۴۰۰ نفره درست کنیم دو یا سه روز راجع به فعالیت در خارج کشور بحث محتوایی بشود. آنجا کمک می کند همه ساغ شوند. کجا میرویم؟ کنگره را باید تکرار بکنیم؟ کنگره عظمتش خیلی به نفع ما بود الان وقتش شده یک واقعه ای به همان ابعاد داشته باشیم. برای اینکه به همه یادآوری کند ما می خواهیم پرش کنیم. در سایه جا خوش نکردیم، باید این پروژها را که دفتر سیاسی انتخاب میکنیم یا هر مجمع که انتخاب میکنیم یک پروژه ی معینی تعریف کنیم که میگوید این پروژه به این کارها خدمت میکند. فلان مسئله به مسئله جذب اعضا خدمت میکند. این کارها را تا سه یا چهار ماه آینده می کنیم. راجع به ایده اش دیگر بحث نمی کنیم میرویم یک کار مشخصی را می کنیم.

رفقا چند وقت پیش در جلسه هیئت دبیران بحث شد که وضع حزب بحرانی است من گفتم که آخر خودمان کلاهمان را قاضی کنیم ۱۱-۱۰ ماه بعد از آن

کنگره وضع حزب بحرانی است؟! چرا ما این طور میشویم؟! ماجرا چی هست؟ من فکر میکنم کلید مسئله بر میگردد به آدمهای معینی که میخواهند جلو بقیه بیفتند. یعنی هیچ وقت پس قراول را نمی شود ملامت کرد. شما میرفتید منم دنبالت می آمدم. شما می رفتید آن طرف، منم آمدم آن طرف! رفتید آنطرف من دنبالت آمدم. در نتیجه کلید قضیه بر میگردد به این جمع حتی بیرون این جمع فکر نمی کنم که کوچکترین مسئولیتی در قبال اوضاع این حزب دارد، حتی خود جمع هم تماما مسئولیت ندارند.

مسئولیت را میگویم ملامت نیست. اصلا فکر نمی کنم این یک سازمانی است بدون امکانات، بعنوان سازمان غیرقانونی محروم توانسته چند هزار نفر آدم را جمع کند. بزرگترین سازمان اپوزیسیون ایران است. بدون پول تا اینجا آمده است. همه هم خط و با روحیه هستند و رادیکال است. بنظر من حتی تا همین حد باید به همه یک نوبل بدهیم! به نظر من ملامت در این حزب نباید جایی داشته باشد. ملامت را بگذار رهبری حزب کمونیست ایران و سید ابراهیم از هم بکنند!! بگذار اکثریتها بروند همدیگر را ملامت بکنند. یک سازمان موفقی که بدون هیچ کمک خارجی- اینش مهم است- بدون هیچ کمکی بدون اینکه کسی هولش بدهد، رشدش بنفع کسی دیگر باشد. روی نیروی اعضایش و روشن بینی و رادیکالیسم سیاسی اعضا و کادرهایش تا اینجا آمده است. اگر نمیشود بخاطر موانع خیلی زیادی است. خودتان را بگذارید جایی که هستید یا کارهای

که بهتان سپردند، چقدر سخت است. خیلی سخت است. سؤال این است که چرا کارهای آسانی که بدیهی بوده کسانی نمی کنند؟ کار خیلی سخت را باید راهش را پیدا کرد. در نتیجه سؤال این نیست که چرا نتوانستیم رهبر انقلاب جهانی بشویم. مگر کسی غیر از ما توانسته است؟ اگر آسان بود بقیه هم میکردند. همین الان ما بزرگترین و موفقترین سازمان اپوزیسیون هستیم.

سید ابراهیم یک دفعه زنگ زده بود سرحالپرسی و اینها صحبت کند. گفت: "شما از خودتان تعریف میکنید." گفتیم: "شما تعریفهای ما را تبلیغات میگیرید." گفتیم: "ما از مجموع سازمانهای اپوزیسیون بزرگترین . گفت: "می دانم اما هنوز کافی نیست!" یعنی قبول شده که این حزب کمونیست کارگری معتبرترین و بزرگترین حزب سیاسی بیرون حجاجیان و اینها است. حتی مجاهد بنظر من گاهی دو دل شود که آنها بزرگتر هستند یا ما!

خیلی روشن میشود فهمید که مردم ایران دور مجاهد صف نکشیدند. آن سازمان خودش است. باید از هزار و یک کانال راجع به حزب شنیده باشند. اینها نفوذ اجتماعی ما را ندارند. آنها سازمان بزرگ پولدارند. ولی ما بزرگترین سازمان اپوزیسیون از نظر اجتماعی و از نظر حساسیت مردم و شالوده دورنی ما را مجاهد ندارد. مجاهد یک عده آدم دارد که زندگی میکنند باهاش. این تعداد کادر هیچ سازمانی ندارد. هیچ سازمانی نداشته است به غیر از حزب توده سابق. هیچ وقت یک چنین حزبی وجود نداشته است. رهبری این سازمان باید برود برای

این حزب راه حل پیدا کند. برای این حزب راه رو به جلو پیدا کند. کار خیلی سختی است. در نتیجه تمام قضیه بر میگردد به قدرت تشخیص و اهمیت آدمها فعلا در این جمع است و بعدا در جمع های بعدی کسانی دیگر هستند در بالای حزب نشستند. بنظم جای دوری نباید گشت. باید ایده های خلاق پیدا کرد. بعد باید نیرو گذاشت و پیاده کرد. هیچ جنبه اشراقی، عرفانی مائوستی انتقادی این بحث ندارد. یک سری ایده درست می خواهیم و درک موقعیت و تا آخر رفتن آن ایده ها. من فکر می کنم این کلید قضیه است

این بحث کلی بود که من می خواستم برای باز شدن بحث گزارش بکنیم. سر بحث فعالیت در ایران و فعالیت در خارج و رادیو و غیره اگر سؤال داشتید و غیره و قرار شد تیتراهایش را تعیین کنید و هرکس هر نظری دارد بگوید. ولی بنظر من اگر بحث من بخواهد اصراری کنم متوجه موقعیت فعلی باشیم، که حزب دارد وارد فاز پس رفت شده است. و بنظم بخاطر اینکه رهبریش دارد جا خوش می کند و متوجه وظایفی که باید انجام بدهد نیست. منتها برای اینکه متوجه وظایف بشود راهش روانشناسی و فشار و اینها نیست. راهش جمع کردن این آدمها در یک جاست، و یک نفر که داخل این جمع باشد و بتواند به بقیه القاء کند و بتواند جمع را زنده نگه دارد. غیابی دیگر عملی نیست. اگر این تمرکز بوجود بیاید من خوش بین هستم و اگر این تمرکز را بوجود نیاوریم زیاد وضعمان جالب نیست!

با حکمتیستها آشنا شوید

مصاحبه ایرج فرزاد با روزنامه "ایران
استار"، چاپ تورنتو، کانادا- بخش اول



من همراه با تعدادی دیگر از اعضای آن محفل در سال ۵۳ دستگیر و زندانی شدم. من به سه سال زندان محکوم شدم و پس از پایان دوره محکومیت ام در سال ۵۶ آزاد شدم.

با شرکت من و تعدادی از رفقا، سازمانی را که به کومه له معروف شده است

بنیان گذاشتیم که در بهمن ۵۷ پس از جان باختن محمد حسین کریمی در جریان تعرض مردم به شهربانی شهرسقز، فعالیت علنی خود را به نام سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران اعلام کرد. این سازمان پس از پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست

ایران در سال ۶۲، به عنوان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له) به فعالیت خود ادامه داده است.

در جریان تشکیل حزب کمونیست ایران، عضو کنگره موسس آن بودم و پس از تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران، از اعضای رهبری این حزب بوده ام. از دوران آشنائی با کمونیسم منصور حکمت و ارتباط و آشنائی شخصی با او، خود را یکی از مدافعان سنت انتقادی و خلاف جریانی او میدانم. پس از جدائی از حزب کمونیست کارگری، از اعضای تشکیل دهنده حزب حکمتیست و اکنون عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب حکمتیست هستم. در دوره های قبلی فعالیت ام، یک سال مسئول رادیو صدای انقلاب ایران، رادیو کومه له بوده ام. و در حزب کمونیست کارگری سردبیر نشریه ایسکرا را برعهده داشته ام. در حزب حکمتیست نیز از مسئولین اولیه نشریه اکتبر و کمونیست و در حال حاضر

فراهم کردید. ذیلا به سوالها به ترتیبی که طرح شده اند، تا سوال شماره ۷ پاسخ میدهم. اجازه میخوام پاسخ به بقیه سوالات را به فرصت دیگری موکول فرمائید.
ممنون:

ایرج فرزاد

آدرس ای میل من:

iraj.farzad@gmail.com

پاسخ سوال اول:

محفل و جمع ما ایجاد شده بود. ما اعتقاد داشتیم که بدون حزب انقلابی، انقلاب ممکن نیست. تئوری حزب را اساساً از آثار لنین، مثل چه باید کرد، یک گام به پس و دو تاکتیک سوسیال دموکراسی او گرفته بودیم. بخش زیادی از فعالیتهای ما بدست آوردن آثار لنین و بازنویسی آنها به شکل دست نویس و توزیع در میان جمعها و هسته های بود که بوجود می آوردیم. با همه اینها ما هیچگاه یک برنامه مدون و مصوب نداشتیم و اساسنامه و ضوابط درونی را نیز تدوین نکردیم. از این نظر میتوان گفت ما فاقد ملزومات اولیه برای شکل دادن به خود به عنوان یک "سازمان" بودیم. در واقع ما یک محفل و شبکه های محفلی مخفی را تشکیل داده بودیم. این محافل اساساً در تهران و در دوره حمله پلیس شاه به ما، در سال ۵۳، در دیگر شهرهای ایران فعالیت خود را متمرکز کرده بود. بخش کوچکی از رفقای ما در شهرهای کردستان نیز فعالیت داشتند.

من متولد سال ۱۳۲۷ در شهر سنندج هستم، تحصیلات ابتدائی و دوره دبیرستان را در شهر سنندج و تحصیلات دانشگاهی ام را در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به پایان برده ام. وارد شدن من به فعالیتهای سیاسی و اجتماعی از سال ورودم به دانشگاه، سال ۴۶، آغاز شد. در سال ۴۸ از اعضای تشکیل دهنده یک محفل چپ بودم که خود را مارکسیست میدانست. از مشخصات جهت گیری تشکیلات ما از جمله مخالفت با مشی چریکی و اعتقاد به نیروی توده مردم و طبقه کارگر برای تغییر شرایط سیاسی و در همان حال مرزبندی با جریان حزب توده و نیز قبول نداشتن اردوگاه شوروی به عنوان سوسیالیسم بود. در آن دوره گرچه ما هیچوقت خود را مائوئیست نمی خواندیم، اما به دلیل اعتقاد به نقش "توده ها" علی العموم، یک نوع همسوئی با آن نوع کمونیسم "ملی" و "ضدامپریالیستی" در درون

متنی را که میخوانید جواب به ۶ سوال از سوالهای آقای شهرام بینش مدیر مسئول روزنامه ایران استار چاپ کانادا است. جواب به پرسشهای بعدی را در دست تهیه دارم که بعد از انتشار در ایران استار، باز تکثیر خواهند شد. همینجا لازم میدانم بابت تلاشهای بی وقفه برای ترتیب دادن این مصاحبه از رفیق مینو همیلی صمیمانه تشکر کنم.
ایرج فرزاد

سوالهای طرح شده توسط آقای شهرام بینش:

با سلام

- ۱- جناب آقای فرزاد لطفاً از سابقه ی سیاسی و اجتماعی خودتان برایمان بگوئید
- ۲- تاریخچه ی تشکیل حزب کمونیست کارگری و تاریخچه ی انشعاب آن چگونه بوده است؟
- ۳- چرا حکمتیسم؟
- ۴- تشکیلات شما در صدد تشکیل ملیشای محلی برای مبارزه با اشغالگران است چگونه این حرکت را توجیه میکنید و بودجه ی این عملیات عظیم چگونه تامین میگردد؟
- ۵- اهداف خود را چگونه ارزیابی میکنید؟
- ۶- فکر نمی کنید مسلح کردن مردم یک تیغ دو لبه است که ممکن است به آنارشیسیم ختم گردد؟
- ۷- فعالیت های تئوریک شما در خاک ایران چگونه است؟
- ۸- اگر قدرت را به دست بگیرید آیا در تشکیلات شما جایی برای دگراندیشان وجود دارد؟
- ۹- اگر حزب شما در یک رفرندام به قدرت برسد با قدرتمداران فعلی حکومت چگونه برخورد می کنید؟
- ۱۰- برنامه های اقتصادی شما برای گرداندن یک مملکت ثروتمندی همانند ایران و رابطه ی جهانی شما با بازار چگونه است؟
- ۱۱- بعد از فروپاشی قطعی سوسیالیسم - چگونه می توان به آرمان های شما اعتقاد داشت؟
- ۱۲- محبوبیت خود را در جمع افکار عمومی و کشور مذهبی ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟
- ۱۳- فعالیت های برون مرزی شما مدتی است به شوری سابق نیست. چرا؟
- ۱۴- جمع بندی بالا در چند جمله کوتاه و ساده.

با تشکر

شهرام بینش

با تشکر از شما آقای بینش که فرصت انجام این گفتگو را

سردبیر نشریه کمونیست ماهانه را بر عهده دارم. من بعلاوه ادیتور مجموعه یک جلدی آثار منصور حکمت و ضمیمه شماره یک آن که چیزی در حدود سه هزار صفحه است نیز هستم.

پاسخ به سوال دوم:

ضرورت تشکیل حزب کمونیست کارگری، در حقیقت مدتها قبل از تشکیل و اعلام رسمی آن در دستور منصور حکمت قرار داشت. ایده های اصلی چنین حزبی در کنگره دوم حزب کمونیست ایران که در اوائل تابستان ۵۶ برگزار شد، توسط منصور حکمت طرح شد. حزب کمونیست کارگری بر مبنای توجه به دو خصوصیت اساسی هر حزب واقعا کمونیستی، یکی اتکا به مارکسیسم و نقد مارکسیستی جهان معاصر و دیگری قدرت گیری از بستر اساسی کمونیسم یعنی مبارزه و زندگی طبقه کارگر صنعتی جهان سرمایه داری تشکیل شد. حزب کمونیستی نمیتواند جبهه گرایشها و نیروهای مختلف طبقاتی و یا ائتلاف آنها و تحت هدایت نگرش غیرمارکسیستی، ناسیونالیستی و یا ملقمه ای از آنها باشد. همینجا میخواهم تاکید کنم که کمونیسم انتقادی منصور حکمت و آنچه که ما حکمتیسم نامیده ایم، حتی در حزب کمونیست کارگری که تشکیل شد، یک گرایش اقلیت و یک گرایش خلاف جریانی باقی ماند. یک دلیل مهم اجتماعی برای حمل این نقطه ضعف در حزب کمونیست کارگری این بود، که دوران تشکیل حزب کمونیست کارگری مصادف بود با آغاز فروپاشی اردوگاه شوروی

و ریزش آنچه که ما کمونیسم بورژوائی میدانیم. دورانی بود که نه تنها "پایان کمونیسم" را اعلام کردند، بلکه حتی پایان تاریخ را در بوق و کرنا کردند. دورانی بود که سرمایه داری بازار آزاد پیروزی خود را جشن میگرفت و کمونیسم گریزی روشنفکران "دگر اندیش" شده و طرفدار "دمکراسی" واقعا حد و مرزی نداشت. منصور حکمت نمیخواست هیچ نیروئی را و هیچ کسی را، مادام و تا زمانی که به فعالیت با حزب کمونیست کارگری رضایت داده بودند، تحویل آن دنیای روشنفکران "کمونیست سابق" بدهد. میخواهم بگویم که بقایای چپی که کمونیسم اش را از انقلاب ۵۷ گرفته بود و در حزب کمونیست ایران مهمترین حامی گرایش "سانتر"، یعنی حزب داری به قیمت حفظ حزب ائتلافی حزب کمونیست ایران بودند، با تشکیل حزب کمونیست کارگری، همان گرایش را حفظ کردند. این گرایش چپ ۵۷ چنان نفوذی در حزب کمونیست کارگری ایران داشت که منصور حکمت در زمان حیات خود اذعان داشت که خط تبلیغات حزب، چه در رادیو و نشریات از آن پیروی میکرد. اما منصور حکمت و قدرت نفوذ کلام او، بعنوان پایه گذار حزب کمونیست ایران، به عنوان تدوین کننده اصلی حکمتیسم از همان دوران اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۵۷، مانع نیرومندی در مقابل آن گرایش بود. میخواهم بگویم که کمونیسم کارگری در واقع بستری بود که چپ غیر اجتماعی و کمونیسم برخاسته از انقلاب ۵۷ در آن به سوخت و ساز و فعالیت خود ادامه میداد.

انتقادی و خلاف جریان بودن کمونیسم منصور حکمت در پلنوم چهاردهم حزب کمونیست کارگری به بارزترین شکل بیان شده است. منصور حکمت در این پلنوم که در واقع آخرین پلنومی است که قبل از مرگ در آن شرکت دارد، به صراحت میگوید حزب کمونیست کارگری ایران روی "خط" او در حرکت نیست. او در این پلنوم نهایت تلاش اش را میکند تا حزب کمونیست کارگری حداقل به شکل یک "حزب سیاسی" به فعالیت خود ادامه دهد. یعنی نگرانی منصور حکمت تا آنجا بود که حزب کمونیست کارگری تبدیل به آنچه که هم اکنون توسط رهبری جدید آن پس از جدائی ما حکمتیستها شده است، دچار نشود. ما حکمتیستها تلاش کرده ایم که نماینده خط و گرایش کمونیسم خلاف جریان و انتقادی باشیم که منصور حکمت طی بیش از ۲۷ سال برای آن تلاش واقعبینی وقفه و بسیار بزرگی کرد. مرگ منصور حکمت، یکی از بزرگترین موانع را در برابر گرایشهای دیگر کنار زد. آن گرایش و آن نوع کمونیسم چپ ۵۷، مدتها قبل از جدائی ما تلاش های ناسالمی، برای قبضه حزب کمونیست کارگری در دست خود، انجام داد. در حقیقت این طیف در همان کنگره چهارم حزب کمونیست کارگری که اولین کنگره بدون حضور منصور حکمت بود، تصمیم به کودتا داشتند که با سد مقاومت ما حکمتیستها برخورد و به شکست کشیده شد. پس از آنکه دیدند از طریق مکانیسمهای حزبی که هنوز سنگینی کمونیسم منصور حکمت را بر خود

حمله میکرد، نمیتوانند گرایش خود را بر حزب کمونیست کارگری مسلط کنند، با تصمیم به انحلال حزب و زیر پا گذاشتن مه موازین کار و فعالیت و پرنسیپها و ضوابط اساسنامه ای و اصول سازمانی، پلنوم بیست و یکم حزب توسط فتوای حمید تقوایی منحل اعلام شد و متعاقب آن رسماً حزب کمونیست کارگری را در کنگره ای که ما آنرا "مناسک ۵" مینامیم، "یک بنی" کردند. نگرانی منصور حکمت از اینکه حزب کمونیست کارگری علاوه بر اینکه روی "خط" کمونیسم او نیست، بلکه به شکل یک سکت و فرقه غیر سیاسی متحول شود، مطلقاً بی مورد و بی زمینه نبود. پشتوانه این احکام و نتیجه گیریهای من یک تاریخ طولانی و کوهی از ادبیات و سخنرانی و نوشته و مقاله و رساله و نشست و جلسه و کنگره و غیره است. چنین اند:

<http://hekmat.public-archive.net>
www.hekmatist.com

پاسخ به سوال سوم

حکمتیسم، قبل از اینکه شخص معینی را تداعی کند، معرف یک سیستم فکری، یک فلسفه و طرز نگرش به جهان و راه های مبارزه برای تغییر آن است. اینکه حزب کمونیستی چگونه حزبی است، اینکه چگونه میشود از تکرار تجربه شکست انقلاب اکتر جلویی کرد، اینکه جایگاه فرد و آزادی فردی با آزادی و پیشرفت جامعه چه رابطه ای دارد و اینکه چگونه به معنی واقعی میتوان سوسیالیسم را در یک کشور به پیروزی رساند بدون اینکه بردگی

مزدی را سیستماتیزه کرد و آزادی فردی را محدود کرد، اینکه چگونه میتوان از بلوکه شدن جهان و دیوار کشیدن بین مردم در صورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کرد، اینکه جایگاه خلاقیتهای هنری شهروندان چگونه است و به چه شیوه ای میتوان از تقسیم کاذب هنر رسمی و دولتی و هنر غیر رسمی و غیر دولتی جلوگیری کرد، اینکه چگونه میتوان یک حزب وسیع کمونیستی را ساخت در عین اینکه غلظت سیاسی و شالوده فکری آن رقیق نشود و در یک کلام اینکه چگونه میتوان مانیفست کمونیست را در

دنیای فعلی باز نویسی کرد، همگی از اجزاء کمونیسم منصور حکمت است. من در سوال قبلی به تاریخی بسیار پر پیچ و خم و پر از تلاشهای فکری و سیاسی و حزبی منصور حکمت اشاره مختصری کردم. حکمتیسم برای ما نمایندگی کردن و یا لاقبل تلاش برای نمایندگی کردن این خط فکری و سیاسی همواره خلاف جریان و انتقادی و انقلابی جهان پیرامون است. این سنتی است که فلسفه مارکس و نقد او در کتاب کاپیتال را با اوضاع فعلی و متغیر جهان ما تکامل داده است. حکمتیسم برای ما یعنی آن رگه‌ای از کمونیسم که سنن و طرز تلقی و شیوه و متد دخالتگری یک حزب کمونیستی را نمایندگی میکند. یعنی آن نحوه برخورد سیاسی و متد و روش سیاسی که اوضاع عینی و ابژکتیو جهان بیرون و فاکتورهای اجتماعی را میبیند و راه و روش و شیوه درست مقابله و تغییر آنرا در پیش میگیرد. حکمتیسم یعنی اینکه تاریخ سیر اتفاقات اجتناب ناپذیر نیست، بلکه عمل و اراده انسانهای زنده است که میتواند عامل پیشبرنده و یاباز دارنده جامعه به سوی تعالی یا قهقرا باشد. حکمتیسم اعتقادی به پروسه خود بخودی سیر تکامل تاریخ ندارد، برعکس اراده انسانها و نقش دخالتگرانه احزاب واقعا کمونیستی است که میتواند جهان را به آنسوئی سوق دهد که کمونیستها طالب آن هستند. خلیها هنوز حکمتیسم را با تبعیت از فرد و نوعی فرد پرستی یکی میبینند. این را در باره کسانی که به شیوه و راه سیاسی "گاندی" معتقدند، نمیگویند، به مدافعان ژان پل سارتر نمیگویند فرد

پرست و به معماران نظم نوین و حاکمیت مطلق و قدر قدرتی سرمایه و پول نمیگویند بوش پرست و ریگان و تاچر پرست. حکمتیسم قبل از اینکه از خصائل و ویژگیهای اخلاقیات و سلائق شخصی منصور حکمت ناشی شده باشد، اشاره به یک دیدگاه، یک مکتب فلسفی، یک راه و روش تغییر جهان ناعادلانه و نابرابر و متدی برای ساختن ابزارهای موثر توسط میلیونها برده سیستم استثمار کار مزدی است برای لغو بردگی "مدرن" دنیای سرمایه داری و سلطه سرمایه و سود و پول بر جهان ماست. در عین حال نباید فراموش کرد که پرتاب کردن شخص پرستی و ساختن "بت" از منصور حکمت، نوعی کمپین ترور شخصیت هم هست. میدانم که منظور شما از این سوال این نبوده است، اما چنین برداشتی از حکمتیسم توسط دیگران انجام شده است. بعلاوه منصور حکمت به عنوان یک فرد هم همواره انسانی دوست داشتی بوده است. کسی که هیچ پرده و حائلی بین خود و دیگران نمی کشید و در روابط فوق العاده برابر رفتار میکرد. اما در عین حال میخواهم به یک واقعیت هم اشاره کنم. متاسفانه در میان رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران، این نوع تنزل دادن منصور حکمت، یعنی پائین آوردن او با آثار و نوشته ها و نظراتش در مجامع رسمی و حزبی و اجتماعی، تا حد انسانی که گویا چون پیغمبران و امامان اساس نظرات خود را به نزدیکان زندگی شخصی اش گفته است، میدان را برای چنین تفاسیر مذهب گونه ای از منصور حکمت باز کرده است. این نوع بیان

منصور حکمت که گویا در میان رفقای بسیاری که هم رزم او بوده اند، فقط یک عده خواص، آنهم خودگمارده و پس از مرگ او، چون "اصحاب" و محرم راز ناگفته های سیاسی و تئوریک او جایگاه ویژه و غیر قابل دسترس داشته اند، به نظر من به این تفسیر "کیش شخصیت" سازی از منصور حکمت اگر کمک نکرده باشد، حداقل بی تاثیر نبوده است. ما حکمتیستها با وجود اینکه از نزدیکترین و قابل اتکا ترین رفقای منصور حکمت بوده ایم و دارای مناسبات بسیار نزدیک شخصی با او هم بوده ایم، اما کمونیسم او را از خلال این روابط شخصی و خصوصی نگرفته ایم. "دنیای بهتر" او و نقد دموکراسی و ناسیونالیسم و بحث دفاع او از مدنیت جامعه در دل اوضاع سناریو سیاه و دهها و صدها اثر و رساله او برای ما همان جایگاهی را دارد که کاپیتال مارکس و مانیفست کمونیست او و ایدئولوژی آلمانی او و یا نقد فلسفه حقوق هگل و یا هیجدهم برومر لوئی بناپارت. مارفیک شخصی مارکس نبوده ایم، اما خود را به اعتبار آثار و نوشته های او مارکسیست میدانیم. تفاوت این است که با منصور حکمت علاوه بر آثارش، شخصا شانس این را هم داشته ایم که از نزدیک رفیق شخصی او هم بشویم. برای ما منصور حکمت به مثابه یک شخص و یک ایندیویدوال، انسانی بود با خصوصیات ویژه خود که ممکن است با خصائل و سلیقه های من و دیگران در مورد زندگی و موسیقی و هنر و غذا خوردن و شوخی کردن متفاوت باشد. آنچه که یکی مثل من را حکمتیست میکند تسلیم

عارفانه به سجایای شخصی و یا خصائل "ماورالطبیعه" او نیست که گویا صرفا و فقط شانس است که نصیب "اصحاب" او میشود و دیگرانی که خارج از آن دایره اند، بیگانه اند. برای ما منصور حکمت خوشبختانه با آثار قابل دسترس او، بازشناسی میشود. حکمتیسم در یک کلام مشخصه یک نوع کمونیسم انتقادی، خلاف جریانی و همیشه متمرکز و متوجه به جامعه و مسائل جامعه و توده های وسیع انسانی است. حکمتیسم برای ما پرچمی است برای جدا کردن خود از سکناریسم و فرقه گرایی و تداعی شدن با جامعه و قلب میلیونها انسان خواهان و مشتاق آزادی و برابری و رفاه.

پاسخ به سوال چهارم:

ابتدا اجازه میخواهم سوال شما را قدری تصحیح کنم. ما نه تنها تصمیم گرفته ایم که واحدهای "گارد آزادی" راره اندازی کنیم، بلکه عملا وارد سازماندهی این گارد شده ایم. اگر اخبار مربوط به فعالیتهای گارد آزادی را در هفته های اخیر تعقیب کرده باشید، گارد آزادی دو بار در شهر مهاباد در میان مردم حضور علنی و مسلح داشته است، در شهر کامیاران، شهری واقع در مسیر کرمانشاه، روستاهای حومه شهر مریوان و شهر سنندج حضور داشته است و ساعاتی کنترل محلات و روستاهای حومه شهرها را تحت کنترل گرفته است و با مردم در باره اوضاع سیاسی گفتگو کرده است و اسناد حاوی سیاستهای حزب را توزیع کرده است. تشکیل گارد آزادی از مشاهده واقعات تلخ

جهان امروز ما ناشی شده است. "سناریو سیاه" بحثی بود که منصور حکمت با اوضاعی که در رواندا با آن کشتارها و پاکسازیهای قومی و قبیله ای اتفاق افتاده بود، و در یوگوسلاوی با بر پا کردن گورهای دسته جمعی و ساختن اقوام و باندهای مسلح قومی در کشور صنعتی و اروپائی یوگوسلاوی با چشمان نا باور و بهت زده بر صفحه تلویزیونهایمان دیدیم، به آن اشاره کرد و تاکید کرد که احتمال خوابیدن این شتر پشت در منازل مردم ایران در جریان سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی، یک احتمال واقعی است. گفت که شرط کمونیست بودن یک حزب کمونیستی این است که این اوضاع و احتمال وقوع این سناریو خونین و خوفناک را در جامعه ایران نیز تشخیص بدهد. فکر میکنم اوضاع عراق پس از اشغال نظامی توسط آمریکا و تشنج و درگیری اروپا و آمریکا با جمهوری اسلامی به بهانه "خطر" مسلح شدن و دستیابی جمهوری اسلامی به انرژی و سلاح اتمی، و راه انداختن و سازمان دادن دستجاتی که از هم اکنون فریاد انتقامجویی و پاکسازی قومی را سر میدهند، نزدیک شدن این خطر به جامعه ایران را هشدار میدهند. ما نه از سر عشق به "اسلحه" و "مبارزه مسلحانه" بلکه به منظور در دسترس گذاشتن یک وسیله دفاعی و یک فاکتور بازدارنده (deterrent) برای تقابل با این اوضاع خطرناک، گارد آزادی را راه اندازی و در دستور کار خود گذاشته ایم. جامعه سقوط کرده به حالت استیصال میتواند در معرض تهدید و بیروس نفرت و انتقام قومی و ملی

قرار بگیرد. ما یوگوسلاوی پیشین را دیدیم و عراق کنونی را جلو چشمانمان داریم. کشورهای شاخ آفریقا را میبینیم که چگونه war lord ها زندگی را بر شهروندان آنجاها به خاک سیاه و کابوس قتل و کشتار و پاکسازی قومی و قبیله ای دچار کرده اند. اکنون هم میبینیم که دولت آمریکا در تشنج خود با جمهوری اسلامی سازمانهای رسماً قوم پرستی که صریح و بی پرده شعارهای نفرت و پاکسازی قومی سر میدهند، راه انداخته است، سران آنها را به کنگره آمریکا دعوت کرده است و به آنها امکانات تبلیغی و تلویزیون و پول میدهد. شعارهای که در تظاهرات اخیر تبریز، به تشویق و فراخوان تلویزیون گونا و سازمانهای آشکارا پان ترکیست سر داده شدند، برآستی هشدار دهنده و خطرناک اند. گفتند "سوگند میخوریم که تهران را به آتش میکشیم"، گفتند که "فارسی زبان سگ است" و فارسی زبانان سگ اند، گفتند که داستان کشتار ارمنی ها و ژنوساید کردها در ترکیه و شوروی سابق را در ایران و در تهران ۴۱ میلیونی میخواهند تکرار کنند. گفتند صحنه های شنیع پاکسازی و آواره کردنها و برپائی گورهای دست جمعی سارایوو را در تهران تکرار خواهند کرد. همه این وعده های خونین را در برابر چشم جماعتی که حتی نام "چپ" بر خود گذاشته اند دادند و این جماعت نامستول و غیر اجتماعی و لاقید نسبت به، به خطر افتادن مدنیت جامعه ایران، گفتند مقصر کاریکاتوریستی است که جهالت و تعصب و مقدسات قومی را مسخره کرده است. ما با تشکیل گارد آزادی

میخواهیم نگذاریم جامعه سوق داده شده به حالت استیصال، قربانی جهالتها و انتقامجوییها و نفرتهای قومی و قبیله ای بشود. طبیعی است که با توجه به مسلح بودن احزاب و نیز مسلح کردن باندها و دستجات قوم پرستی چون سازمان زحمتکشان، گارد آزادی چهره مسلح دارد. بدون این قدرت بازدارنده، امکان هر مقاومت در برابر نیروهای سیاه قومی موجود نیست. در خارج کردستان اوضاع متفاوت است و اشکال سازماندهی واحدهای گارد آزادی به صورت سازماندهی مردم در محل کار و زیست شان خواهد بود که در شکل اولیه ممکن است الزاماً مسلح نباشند. تقابل با خطری که انگار به جزئی از سرنوشت مردم جهان ما تبدیلش کرده اند، و مقابله با سیاستی که میخواهند ما را با تروریسم خو بدهند. دلیل و "توجیه" سیاست ما در سازمان دادن گارد آزادی است.

اینکه بودجه و هزینه این کار عظیم و مهم به حال حفظ مدنیت جامعه ایران را از کجا می آوریم؟ به نظر من با این توضیحات روشن شده است. مردمی که عراق را بیخ گوش خود میبینند، مردمی که داستان وحشتناک قوم سازی و مهندسی باندهای قوم پرستی چون "جبهه آزادیبخش کوسوو" و "جبهه آزادیبخش مقدونیه" را دیدند و عواقب خونین و جنایتکارانه آنرا در راستای "نظم نوین" مشاهده کرده اند، با نگرانی چشم انتظار نیروئی هستند که راه مقابله ای با این خطر جدی را به آنها نشان بدهد. مردم نمیخواهند به شرایطی تسلیم شوند که در آن در حالت

استیصال و یاس و در شرایط تحرک دستجات نفرت قومی، طعمه بانیان سناریو سیاه بشوند. این مردم برای حفظ مدنیت خود در برابر چنین شرایطی، چنانچه ببینند که نیروئی جدی آماده است آنها را در محل کار و زندگیشان متشکل کند و در مقابل دستجات انتحاری و غیر انتحاری قومی و مذهبی، امنیت زندگی و مدنیت آنان را محافظت کند، خود بزرگترین و اصلی ترین محل تامین مالی و پرسنلی گارد آزادی اند. در یک کلام خود مردم و امکانات مالی و تدارکاتی آنان، محل تامین تمامی نیازهای واحدهای گارد آزادی اند. ما با گارد آزادی تصمیم نداریم واحدهای جدا از متن زندگی و کار مردم را سازمان بدهیم. ما به برکت وجود کادرهای شناخته شده ای که تجربه بسیار غنی در سازمان دادن مردم و مقابله سیاسی و نظامی با جمهوری اسلامی دارند، میتونیم و ظرفیت این را داریم که اعتماد مردم را جلب کنیم.

پاسخ به سوال ۵

فکر کنم پاسخ به این سوال در بحث قبلی مستتر است. با اینحال ما برای جلوگیری از تخریب و فروپاشی مدنیت جامعه ایران، برای تقابل با وعده پاکسازی و انتقام و نفرت و کشتار قومی و ملی لزومی نمی بینیم که "توجیه"ی داشته باشیم. معمولاً "توجیه" را کسانی و نیروهائی لازم دارند که کاری برخلاف منافع مردم انجام میدهند. در هر حال توجیه سازمان دادن گارد آزادی، قبول مسئولیت اجتماعی در برابر حقوق شهروندان جامعه ایران و تعهد کمونیستی ما به حفظ

اتحاد و یکپارچگی مردم ایران و جلوگیری از سقوط جامعه ایران به پرتگاه نفرت و انتقامجویی قومی و ملی و جلوگیری از تفرقه و شکاف بین صفوف مردم بر اساس جعلیات و خرافات قومی و مذهبی است.

پاسخ به سوال ۶

اولاً، من در پاسخ به سوالهای قبلی گفتم که نقطه شروع ما برای تشکیل گارد آزادی، راه انداختن "مبارزه مسلحانه" و یا کیش اسلحه و نظامی کردن فضای جامعه نیست. بحث من این است که میگویم، مستقل از نیت من و شما، سازمانهای قوم پرست که هم اکنون دارند به صراحت و در عین حال با وقاحت وعده به آتش آشیدن تهران ۱۴ میلیونی را میدهند، مسلح میکنند، برای آنها در وزارتخارجه آمریکا، کنگره قومیتها و ملیتهای ایران سرهم بندی میکنند و "رهبر" میتراشند و آنان را به عنوان رهبران طبیعی مردم ایران پذیرفته اند و مسلح کرده اند. من میگویم دشمنان مدنیت جامعه ایران زبان اسلحه را انتخاب کرده اند و سازمانها مسلح خود را هم راه انداخته اند. بحث این است که در برابر نیروهائی که فردا پس فردا و در شرایط حادثتر شدن اوضاع سیاسی و یا در صورت دخالت آمریکا در ایران، می آیند و در کردستان میگویند "فارسها و ترکها بیرون!" و در آذربایجان میگویند فارسها و کردها بیرون و در خوزستان میگویند همه "غیر عربها" بیرون و سرنیزه تفنگشان را هم بیخ گلوی مردم میگیرند، چکار خواهیم کرد؟ آیا صرفاً تبلیغات و افشاگری کافی است یا باید چنان نیروی

مردم را، و حتی از طریق مسلح کردن آنها، سازمان داد که جرات عرض اندام این جریانات جنایتکار را از آنان گرفت؟

ثانیاً، مایک حزب کمونیستی وفادار به آموزشهای مارکس و منصور حکمت هستیم که عمیقاً برای ایجاد یک جامعه عاری از ستم طبقاتی و عاری از هر نوع دولت مبارزه میکنیم. همراه با سازماندهی و مسلح کردن مردم، یک جزء تعطیل ناپذیر فعالیت و تلاش ما آگاه کردن نیروهای گارد آزادی به اهداف و آرمانهای انسانی و برابری طلبانه و نفی قهر و خشونت است. واحدهای گارد آزادی صرفاً انسانهایی نیستند که به عشق اسلحه و کیش اسلحه، ما حاضر شویم که آنها را مسلح کنیم. یک عضو گارد آزادی در عین حال یک مبارز راه دفاع از برابری حقوق مدنی زن و مرد است، مدافع حقوق پامال شده کودک معصومی است که هر نوع قدرت دفاع از خود را فاقد است، رزمنده ای است که رعایت حقوق مدنی مردم را از پرنسپهای خود میداند و با زورگوئی و اجحاف و برتری طلبی و مرد سالاری و اعمال خشونت به دیگران مخالف است. یک عضو گارد آزادی با برنامه ما، برنامه یک دنیای بهتر باید آشنا باشد و این برنامه را برنامه خود بداند. بنابراین ما اسلحه را همینطوری "کفتری" بین مردم پخش نمیکنیم. میدانیم که اسلحه در دست انسان غیر مسئول بقول شما حتما تیغ دو لبه خواهد بود. اسلحه قبل از هر چیز ابزار دفاعی و بازدارنده در دست کسانی است که از قبل به دقت انتخاب شده اند و با برنامه ما، با منشور



سن و سال فقط عدد و رقم نیست!

اعظم کم گویان

azam_kamguian@yahoo.com



کودکی که در درون من است همواره نقطه اتصال من به دوران کودکی و خط سیری به گذشته ام بوده و نشاط و طنز و شادی بیشتری به من بخشیده است. این بچه درونی غالباً سرحال و زنده بوده و همیشه بخشی از بینش و بصیرت من را شکل داده است. اما در یکی دو سال اخیر زندگی و مسایل ناشی از میانسالی - کودک درونی من را که همیشه دوست نداشته بزرگ بشود را تا حدی عقب رانده و در سایه قرارداده است. بجز اینها - واقعیتهای دیگری هم هست که پرداختن به

مساله پیری و سالمند شدن را مطرح می کند: معضلات اجتماعی که پیرها با آن روبرویند و تلقی جامعه از سالمند شدن. در ماه مارس امسال در منطقه روچدیل - منچستر انگلستان (یکی از محرومترین مناطق انگلستان) جسد جرالد نوبل که از زمان مرگش ۵ ماه در آپارتمانش باقی مانده - پیدا شد. چون مقامات شهرداری نتوانستند اقوامش را پیدا کنند بخاکسپاری او را خود عهده دار شدند. این خبر همه را بهت زده و شوکه کرد؟ چرا هیچکس متوجه نشد؟ چطور چنین چیزی می تواند اتفاق

بیفتد در حالیکه مردم در آن بخش یکدیگر را می شناسند؟ طبیعی است که مرگ این چینی شوکه کننده است. گرچه مورد نوبل یک نمونه افراطی بود اما مرگ در تنهایی و عزلت افراد پیر که از خانواده و اقوام خود ایزوله شده اند بسیار اتفاق می افتد. تنها بودن و تنها زندگی کردن بد محسوب می شود. از این رو برای کسانی که تنها زندگی می کنند اذعان به این امر ناراحت و مشکل شده است. تنها زندگی کردن مانند یک شکست و ناتوانی تلقی می شود. همسایگان بسختی در باره جرالد نوبل چیزی می دانستند و همسایه بغل دستی اش فقط یکی دوبار با او صحبت کرده بود.

ادامه مصاحبه با ایران استار

سرنگونی حزب حکمتیست و با سیاستهای انساندوستانه و آزادخواهانه ما آشنا شده اند. ما میخواهیم توسط انسانهای آگاه در برابر نیروهای سیاهی که تصمیم دارند به ضرب اسلحه و چاقو و قمه و عملیات انتحاری زندگی را بر مردم حرام کنند، در برابر نیروهای که اوضاع وحشتناک فعلی عراق را خلق کرده اند و جامعه یوگوسلاوی دیروز را به خاک و خون کشیدند، یک قدرت بازدارنده موثر ایجاد کنیم.

یکشنبه دوم ژوئیه ۲۰۰۶،
۱۱ تیر ۱۳۸۵

جیب بر به آنها نزدیک شود باخبر بشوند؟ چرا شرکتیهای تفریحی برنامه های تور و استراحت برای افراد بالای ۵۰ سال ترتیب می دهند؟ سست شدن کنترل ادرار از ۵۰ سالگی روشن می شود. آیا امثال بوش و تونی بلر و سرمایه داران و سیاستمداران هم دچار این مشکلات و عوارض هستند؟

روشن است که دو جور پیر و سالمند داریم: پولدار و قدرتمند و ضعیف و بی پول.

در دنیای امروز اگر میانسال باشید برای جلب شما یا برای دلداری شما را خانم جوان (young lady) می نامند. هر وقت که افراد بالای ۶۰ سال می گویند که پیر هستند اطرافیان ناگهان انکار کرده و می گویند: "نه نه نه شما پیر نیستید!" استدلال می کنند دلداری می دهند و واضحات را انکار می کنند. گویی فرد سالمند خود را دستکم گرفته یا خود را تحقیر کرده است.

ترس از سن و سال گرایش بارز و جهانشمولی شده است. سالمندان خود میزان پیر شدنشان را انکار می کنند و اگر کسی مسن شدن آنها را به آنان یادآوری کند خوششان نمی آید و جوانان هم عکس العمل بدی نسبت به این واقعیت که خود نیز روزی پیر خواهند شد - نشان می دهند.

آیا سن و سال فقر یک عدد و رقم است؟ پس تغییرات جسمی و بیماریهای مختلف چه هستند؟ چرا پیرها بیشتر در معرض آزار و اذیت قرار می گیرند؟ چرا آمار بالایی از جمعیت مسن جامعه در فصل زمستان در انگلستان از سرما می میرند؟ چرا فقرا در میان سالمندان زیادند؟ چرا بطور مثال پلیس کمربندهای مخصوص برای اتصال به کیف پول افراد بالای ۵۰ سال صادر می کند که اگر

مالیات سرانه حدود یک چهارم درآمدها به آنها وعده می دهد که سالانه ۱۰۰ پوند به آنها می دهند!

تصویر عمومی و یک بعدی از پیر شدن - تنهایی و بیماری و فقر است بدون تفریح و شکوه و خوشی. عجیب نیست که بسیاری از افراد پیر دوست ندارند به کلوب پیرها وارد شوند! بسیاری بجای حل این مشکلات تا آنجا که بتوانند سعی می کنند خارج از دایره سنی خود زندگی کنند. در حالیکه افزایش تعداد افراد سالمند فقیر و محتاج برای این کشور مایه شرمساری است.

در بین افراد سالمند پولدار ۶۰ درصد - ۵ بار در سال به تفریح و مرخصی می روند که اصطلاحاً می گویند دارند "ارثیه بچه ها" را خرج می کنند! افراد پیر خود دید منفی نسبت به افراد سالمند و مسن دارند. پیرهای پولدار و خوشبخت و مرفه با پیرهای فقیر همبستگی ندارند. برعکس این وجود دارد. آنها زندگی هم سن و سالهای فقیر خود را دست می اندازند و مسخره می کنند. نمونه اش هنرپیشه ای است که در نقش زن مسن غیر قابل تحملی بازی می کند و برای ابر سوپرمارکت زنجیره ای تسکو - Tesco - هنرپیشه تبلیغاتی است. کار او باعث شده که تسکو ۲/۲ بیلیون پوند سود به جیب بزند. کسانی که در صنعت تبلیغات و فیلم هستند از سال ۱۹۸۴ بخوبی فهمیده اند که دست انداختن و مسخره کردن زنان پیر نفع دارد. زنان پیری که در این فیلمها و آگهی های تبلیغی نشان داده میشوند آنقدر نفهم هستند که حتی نمی



عروج قوم پرستی در آذربایجان (چپ کجا ایستاد)

رحمان حسین زاده



به "زبان ترکی و ترک زبان" حس ملی همین چپ را باد میزند و به تقدیس جنبش ارتجاعی به حرکت درآمده در آذربایجان می افتند.

صرفنظر از توضیح راست و ناسیونالیستیشان در مورد ماهیت این رویداد، اما به لحاظ اژکتیو صورت مسئله کاریکاتور نبود. این را قبل از همه ایدئولوگهای پان ترکیست گفتند و آب پاکی بردست چپ ریختند. پان ترکیستها صراحتاً از بی بی سی و گونا تی وی اعلام کردند که مسئله شان کاریکاتور نیست، بلکه مسئله شان آرزوی دیرینه "کشور بزرگ" آذربایجان است. انصافاً از میان خود چپ اخیراً شروع کردند و از جمله راه کارگر در اطلاعیه های بعدی گفته که مسئله کاریکاتور نیست. در این میان تنها حزب کمونیست کارگری ایران برای پرده پوشی موضع راست و اپورتونیستی کماکان بر طبل "کاریکاتور مشمتر کننده" میکوبد و لیدر بسیار با درایتشان اعلام میکند که

گویا صورت مسئله انتشار کاریکاتوری توهین آمیز است. گویا اولین بار است که کاریکاتور توهین آمیز منتشر میشود. گویا همه توهین و تحقیرها از توهین به زبان "ترکی و ترک" شروع میشود که جنبش صد هزار نفره در خیابان را عیناً برای اعلام تنفر و توهین علیه مردم مردم منتسب به زبانهای دیگر را ضروری کند. در قاموس این چپ کل تبعیض چندین دهه به فرد فرد انسان در آن جامعه و بویژه به زنان، به کارگر و انسان زحمتکش و به شهروند افغانی جزو داده های جامعه و روتین است و به یکباره به میدان آمدن صد هزار نفره را نمی طلبد. اما کاریکاتوری توهین آمیز

مردم ایران برجسته میکند. در پی این رویداد فعلاً ناسیونالیسم ایرانی آجمز و سر درگم است. بخش عمده نیروهای چپ منهای حکمتیستها در این ماجرا قربانی شدند. در این محث تمرکز من بر روی مواضع سازمانهای چپ است.

چپ و رویدادهای آذربایجان: صورت مسئله چیست؟

اولین مسئله معنی کردن خود صورت مسئله است. تفسیر و تحلیل همه یکی نیست، هر چند بخش عمده چپ در توضیح این رویداد نقطه اشتراک جنبشی قوی داشتند. چپ منهای حکمتیستها میخ شدند به این موضوع که

* این مطلب بر اساس سمیناری در تاریخ هشتم ژوئن ۲۰۰۶ تنظیم شده است.

عروج قوم پرستی در آذربایجان توجه جامعه ایران را به خود جلب کرد. این رویدادی تعیین کننده با پیامدهای دیر پا است. تغییراتی در صحنه سیاست و صفندی نیروهای سیاسی بوجود آورده است. فدرالیسم و قومی گری را تقویت کرد. با ضرب در پروژه آمریکا و نقشه دخالت آن در اوضاع ایران خطر جنگ و پاکسازی قومی در آتیه ایران به جلو صحنه رانده شده است. نمونه تحولات سیاه در عراق را جلو چشم

خود واقعا آنها را دور می ریزد. این وجه نفرت انگیز دیگری از دنیایی است که سرمایه داری وظیفه تغییرش را بر دوش ما کمونیست ها قرار داده است. باید در مورد معضلات مسن بودن و سالمند شدن و موقعیت این قشر در جامعه آلوده به تبعیض و سراسر ناروای امروز بیشتر بگوئیم و بنویسیم و برای تغییرش با حدت و نیروی بیشتری مبارزه کنیم.

در میان افراد سالمند نقش داشته باشد. افراد پیر دوازده درصد جمعیت را تشکیل می دهند اما یک پنجم خودکشی ها از سوی آنهاست. آمار دیگری می گوید که بین سالهای ۲۰۰۵-۲۰۰۱ شانزده هزار نفر در انگلستان که عمده آنها پیر بودند چون فامیل دوستی نبود یا با پیش نگذاشت پس از مرگ آنها شهرداریها بخاک سپاریشان را بعهده گرفتند. دو سوم این تعداد مرد بودند.

این دنیای وارونه ما است که به جای احترام و عزت بخشیدن به شهروندان سالمند

زنان پیر در کتابهای رومان و داستانهای کوتاه و بلند خود ارائه می کنند.

زندگی پیری برای سالمندان پولدار و صاحب قدرت: اعتبار عشق و اطاعت و لشکر دوستان و آشنایان و برای پیرهای فقیر: آزار کلامی و فیزیکی وحشتناک و فقر و ناامیدی و عزلت است. تحقیقات دولت و ارگانهای غیردولتی مداوما نشان می دهد که میلیونها افراد پیر در بریتانیا تنها و ایزوله و دور افتاده از محیط عادی اجتماعی - زندگی می کنند. فقر یک درد و عامل مهم در

... سن و سال فقط
عدد و رقم نیست

توانند بفهمند دستورالعمل های روی پودر لباسشویی چه می گوید! این نوع تبلیغات بیشترین طرفدار را دارد و جایزه های متعددی هم دریافت کرده است: بینندگان جوان از این تبلیغات لذت می برند و به تبعیض نسبت به افراد سالمند و مسن آلوده هستند. زنان دست اندرکار تبلیغات کارآکترهای خبیثانه ای از

ستم ملی و حقوق ملی:

با حذف حشو و زوائد و بهانه کاریکاتور مبنای اصلی سمپاتی چپ به این جنبش ارتجاعی موضوع ستم ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. این پاشنه آشیل چپ سنتی است. به موضوع ستم ملی و برخورد کمونیستی برمیگردم، اما نخست باید این را تذکر داد به طور ابژکتیو در این مورد مشخص هم فراخوان دهنده پان ترکیست مسئله اش رفع ستم ملی و ستم زبانی نیست، بلکه یکسره سر از مرگ بر فارسها و روسیه و ارمنستان و ایجاد آذربایجان بزرگ " در آوردند. طرف مسئله اش رفع تبعیض ملی و تامین حقوق شهروندی برابر نیست. میخواهند کشوری ایجاد کنند که اتفاقا سنگ بنایش با نفرت از مردم منتسب به زبانهای دیگر و اعمال تبعیض بر آنها ایجاد شود. برای ساختن این تحرک ارتجاعی پول خرج کردند، پیشه وری و علی یوف را به حمایت میگیرند. سران قوم میسازند و امثال چهرگانیهای فاشیست را جلو میندازند. آمریکا این را باد میزند و پول و اسلحه و تلویزیون در اختیارشان میگذارد. این واقعیت ماجرا است و آنوقت چپ ساده لوح و البته ناسیونالیست، حق تعیین سرنوشت و لنین را به رخ ما میکشد. من منکر ستم ملی در ایران و در آذربایجان نیستم. این هم در کنار انواع ستمهایی با ابعاد بسیار فاجعه بارتر از جمله ستم بر زنان، بر طبقات تحت فشار و استثمار جامعه، بر افغانها و... که با سرنگونی جمهوری اسلامی باید کاری کنیم به همه آنها پایان داده شود.

نکته مهمتر اینکه در دیدگاه کمونیستی ستم ملی فوری مابه ازای آن ایجاد یک جنبش و یک دولت نیست. جایی که این موضوع به مسئله و معضل اجتماعی تبدیل نشده، نباید به مسئله اش تبدیل کرد. اتفاقا ناسیونالیستهای حاکم و اپوزیسیون این را تبدیل به معضل اجتماعی میکنند. چپ و کمونیست اتفاقا باید با بر جسته کردن منافع واقعی استثمار شدگان و معضلات واقعی جامعه و راه حل نشان دادن برای آن جلو تبدیل ستم ملی به معضل اجتماعی را بگیرند و نه اینکه جلو بیفتند و هیزم بیار معرکه باشند. در مورد ایران به شاهدهی انقلاب ۵۷ و آن جابجایی قدرت که تا یکسال بعد از آن هم هنوز قدرت حاکمه تثبیت نشده بود و هر کس و جریان و بخشی از جامعه میتواند هر چه را میخواهد مطرح کند، در آن خلاء قدرت به غیر از مورد کردستان ما شاهد عروج ملی گرایی در میان به اصطلاح کشور "کثیرالملله" نبودیم. مردم آزادی و رفاه و سعادت را میخواستند و در کل ایران دنبال آن بودند که متأسفانه سرکوب شد. هنوز هم به طور طبیعی همین خواستهای انسانی را دارند، اما از هم اکنون عده ای و از جمله سابقا چپ در باد آمریکا خوابیده و با مهندسی افکار قوم پرستی و نفرت قومی را دامن میزنند و برایش جنبش میسازند و از جمله مورد اخیر آذربایجان نمونه برجسته آن است. طنز تلخ اینست که کمونیستهای پلاستیکی با فرمول ستم ملی و حق تعیین سرنوشت به آن سرویس تئوریک و مشروعیت میدهند و دقیقاً هیزم بیار بی حیره و

موجب این معرکه هستند. تازه اگر ستم ملی هست و فرض کنیم به معضل اجتماعی هم تبدیل شده چرا باید از تحرکی دفاع کرد که با شعار "من ترکم و فارسی زبان سگ است" به میدان آمده است. این نوع رجوع به ستم ملی و حقوق ملل و حق تعیین سرنوشت که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری هم به آن پیوسته معرفه کل چپ ناسیونالیست جهانی بعد از شکست انقلاب اکتبر است. این پدیده ناسیونالیسم است و در این ماجرا بار دیگر چپ در ایران خمیرمایه ناسیونالیستی قوی خود را به وضوح نشان داد و در این تند پیچ آنها را با خود برد.

تحرک آذربایجان و "حضور توده ها"

گویا یک دلیل حمایت از این حرکت "حضور توده ها" در آن است. این یک عوامفریبی قدیمی چپ پوپولیست و ناسیونالیست از قدیم ها از دوره لنین تا پوپولیسم سال ۵۷ در ایران و تحولات در کردستان عراق و تا ماجرای هخا و وقایع اخیر آذربایجان است. به لحاظ تئوریک و نظری تاریخاً و بویژه در سه دهه اخیر توسط کمونیسم منصور حکمت مبنای فکری و سیاسی این ترند سیاسی نقد شده است. نقدها را شنیدند و حتی در مقابل آن حرفی برای گفتن ندارند. مشکل اینها معرفتی نیست بلکه سیاسی است. به این معنا بحث تئوریک و نظری با اینها بیفایده است. اینها آگاهانه انتخاب سیاسی کرده اند. چپ سنتی با همین فرمول "حضور توده ها" مردم را بردند پشت سر خمینی، با همین فرمول از

مجاهدین افغان حمایت کردند. با همین فرمول رفتند پشت سر ارتجاع اسلامی سنی و شیعه در عراق، با همین فرمول ناسیونالیسم عرب و کرد را حمایت میکنند و با همین فرمول رفتند پشت سر هخا و قوم پرستی آذربایجان و قاعدتا با همین فرمول کمونیستها حق نداشتند به آن صف های صدها هزار نفره دفاع از هیتلر و نازیسم میگفتند "شرکت نکنید" و این صف اعتراض شما نیست. پوپولیسم بدوی این دوران بعد از شنیدن آن همه نقد مارکسیستی و بعد از دیدن آن همه فجایع تحمیل شده به جامعه توسط جنبشهایی با حضور "وسیع توده ها" دیگر شارلاتانیسمی سطحی چیزی بیش نیست.

یک بعد مهم مارکسیسم اینست، یک جنبش سیاسی از طریق رهبران سیاسی و خط مشی سیاسی توده ها را به مسیر سیاسی مشخصی هدایت و کانالیزه میکنند و تیزبینی مارکسیستی باید این را ببیند و آنگاه که دید رهبری و هرژمونی حاکم ارتجاعی است، کل آن اقدام و حرکت توده ای ارتجاعی است و کمونیستها مردم را به ترک آن صف و پیوستن به صف مقابل، صف انقلابی و آزادیخواهانه فراخوان میدهند.

وقایع آذربایجان و "نقطه عطف انقلاب"

پناه بردن به انقلاب و تز پرت و سطحی اینکه هر حرکت خیابانی در خدمت انقلاب است راه غیر از رهبری بجا مانده در حزب کمونیست کارگری کس دیگری تکرار نمیکند. یک پایه حمایت رهبری حزب کمونیست کارگری از این تحرک ارتجاعی درست مثل مورد هخا، پژاک و الاحواز از همینجا سرچشمه میگیرد. لیدر آنها در تحلیلهای "بسیار عمیقی" انقلاب علی العموم را تنها مسیر تحولات میدانند و هر حرکت اعتراضی در خیابان را خود بخود جزو انقلاب به حساب آورده و به زعمشان در جیب انقلاب است. از نظر آنها مهم نیست فراخوان دهنده کیست؟ و چه سیاست و شعاری حاکم است. در این سکاندال اخیر سیاه روی سفید از قول گزارشگر جوانان کمونیست در نشریه شان نوشتند. "گوناز تی وی فراخوان داده بود و شعارهای ما ناسیونالیستی و شعارهای ما موثر نیفتاد. حرکت ضد

رژیمی بود و هر چه باشد نقطه عطف انقلاب" است. و بر این اساس تئوریسیان مصطفی صابر ورژن دست دوم و سطحی تر "تخطئه انقلاب عبدالله مهتدی" را در مقابل کمونیسم منصور حکمت تحت عنوان سناریوی سیاه یا انقلاب کارگری را نوشت. تکرار کردند که این اعتراضات جزئی از انقلاب کارگری است و از آن حمایت فعال کرد. چنان به هیجا درآمدند که در سخنرانی پالتاکی حمید تقوایی "کمونیستهای خطه آذربایجان" درون حزبشان را فراخوان داد که "کمیته و دپارتمان آذربایجان" ایجاد کنند و با زبان "آذری" برنامه تلویزیونی دایر کنند. عده ای و از جمله رئیس دفتر سیاسی شان بیادشان افتاد "آذری" هستند و با زبان آذری از تلویزیون ظاهر شدند. همه اینها چیزی جز پیشروی نگرش ناسیونالیستی در برخورد به این رویداد و تحت فشار عروج قوم پرستی آذری چیزی جز در غلطیدن و دنباله روی از تحریک ارتجاعی قومی آذری نیست. انقلاب انقلاب حمید تقوایی عاقبت دنباله روی از هر شلوغی و تحریک سیاه راه به سیاستشان تبدیل کرده است. مکث من در مورد این جریان از آنجا است که خود را به کمونیسم کارگری و منصور حکمت آویزان کردند. سیاست اینها را در همین ماجرا مقایسه کنید با مردمی در کردستان عراق (توجه کنید قیام و کمیته های قیام و ایجاد شورا و در هم کوبیدن ارتش بعث و بیرون راندن از شهر) نه فقط

یک روز تظاهرات خیابانی ، که در مورد عراق منصور حکمت نشان داد که جنبش مانیست، چون ناسیونالیستها را به قدرت میرساند و همان هم اتفاق افتاد.

ما حکمیستها چه گفتیم؟

ما گفتیم کاریکاتور در این ماجرا بهانه است. و تازه باید کاریکاتوریست و ژورنالیست آن روزنامه فوری آزاد شوند. ما گفتیم این ماجرا نه ربطی به رفع ستم ملی دارد و نه به انقلاب. گفتیم حضور توده ها نه نشانه درایت آنها بلکه نشانه نا آگاهی و عقب ماندگی سیاسی است. گفتیم قوم پرستی آذری فرصت را مناسب دیده و جنبش ارتجاعی خود را به میدان کشیده است. و این حاصل دو فاکتور اساسی است:

۱- تحولات ایران و وجود جنبش سرنگونی
۲- نظم نوین جهانی و نقشه سیاه آمریکا برای ایران
در این موارد توضیحات بیشتری میدهم. در ارتباط با تحولات سیاسی در ایران واضح است که توده مردم متنفر از جمهوری اسلامی اند و بر این اساس جنبش گسترده سرنگونی جمهوری اسلامی شکل گرفته است. این جنبش همه اش خوب نیست. بلکه شاخه های مختلف دارد. جنبش سرنگونی راست و چپ دارد. قوم پرستی در آذربایجان جزو شاخه راست جنبش سرنگونی است. این بخش جنبش سرنگونی ارتجاعی است هر چند که سرنگونی جمهوری اسلامی را هم بخواهد. قوم پرستی راه افتاده در ایران حول پلاتفرم فدرالیسم و با قصد سرنگونی

یک جریان فاشیستی و تماما ضد مردمی است. این جریان ده سال قبل که هشدار دادیم چنان وزن اجتماعی نداشت و اکنون با گرویدن حزب دمکرات کردستان به پلاتفرم فدرالیسم موقعیت جدی تری در تحولات سیاسی ایران پیدا کرده است. اما علاوه بر آن علت گسترش و عروج قوم پرستی از هنرو ذکاوت رهبران فدرالیست و ناسیونالیست در نیامده است. بلکه حمایت و گرفتن پول و اسلحه و تلویزیون از آمریکا عامل عروج آنها در فضای سیاسی است. و اینجا است که به فاکتور دوم نظم نوین جهانی و نقشه آمریکا برای دخالت در اوضاع ایران می‌رسیم.

آمریکا در راستای رهبری طلبی جهانی سیاست دخالت در اوضاع ایران را دارد. در این راستا راههای مختلف مد نظرش است. سناریوی تغییر رژیم و از جمله با کمک نیروهایی از داخل ایران جزو این نقشه است. تحریک قوم پرستان و کنفرانسها و برگزاری کنگره ملیتها از جمله در واشنگتن، نقشه اعمال فشار قومی و تحمیل یک سناریوی سیاه تحت نام ایران فدراتیو درست مشابه عراق در این چارچوب میگنجد. این نقشه چیزی جز به جان هم انداختن شهروندان جامعه و راه انداختن پاکسازی قومی نیست. مسئله صرفا تظاهرات و تحریک خیابانی نیست. بلکه پایه گذاشتن خون پاشیدن به جنبش مردم برای خلاصی از دست جمهوری اسلامی است. خطر بیخ گوش است و نسخه جنگ و پاکسازی قومی در میزند و لازمست هوشیار بود و آن

را خنثی کرد.

باید انتخاب کرد!

همه این تحولات نشان میدهد که سرنگونی طلب بودن کافی نیست. باید سیاست راست و یا چپ را انتخاب کرد. سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی با پلاتفرم و منشور سرنگونی و متکی به اراده مردم را باید انتخاب کرد. در این راستا جنبش سرنگونی انقلابی باید صفوف خود را متحد و متشکل و سازمانیافته کند. صف طبقه کارگر، آزادیخواهان، مدنیت طلبان و هر کس که رفاه و سعادت را برای مردم ایران میخواهد لازمست در صف متمایز و گسترده ابراز وجود کند و پا به میدان بگذارد. این صف وسیع اما پراکنده است. یک سر این جنبش و صف انقلابی در دانشگاهها ی مشهد و تهران و امیر کبیر و دیگر دانشگاهها و سر دیگر آن در ۸ مارس ها و شرکت واحد و ماه مه ها و تحریک زنان و در ابتکارات حزب حکمیتست و تحریک گارد آزادی و در اعتراض مستمر آزادیخواهان و جوانان این جامعه است. بخشهای متعدد جنبش انقلابی را حول منشور سرنگونی و حزب حکمیتست میتوان متحد کرد. سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و مقابله با سناریوی سیاه چنین انتخابی را ضروری کرده است.

مسئولیت پذیری کمونیستهای درون سازمانهای چپ:

متأسفانه تحریک ارتجاعی آذربایجان سازمانهای چپ را قربانی کرد و با خود برد. این ماجرا ناسیونالیسم همه آنها را برملا کرد.

بی مسئولیتی اجتماعی چپ سنتی و بی درایتیشان را بار دیگر به نمایش گذاشت. تجربه نشان داده است به رهبری جریانات مختلف چپ از شاخه های مختلف فدایی تاراه کارگر و حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران نمیشود امیدی بست تا تصمیمی انقلابی بگیرند. اما فکر میکنم کمونیستهای صفوف این سازمانها هنوز مسئولیت دارند و لازمست مسئولیت پذیر باشند. لازمست مانع تبدیل شدن بیشتر این سازمانها به چرخ دنده ارابه ناسیونالیستی، بویژه در تند پیچهای احتمالی آینده شوند. کاری کنند سازمانشان در صحنه سیاست ایران در کنار جنبش دانشگاهیان، کارگران، و در کنار صف آزادیخواهی و مدنیت و بخشی از جنبش سرنگونی انقلابی و در کنار جنبش رادیکال چپ و ما حکمیستها باشند.

به طور مشخص کمونیستهای درون حزب کمونیست کارگری ایران لازمست با رجوع مجدد به منصور حکمت و نحوه برخورد او به انقلاب ۵۷ و به رویدادهای کردستان عراق اجازه ندهند به نام منصور حکمت کل ماتریال انسانی آن حزب دنباله رو خط مشی پوپولیستی و ناسیونالیستی رهبری جدید آن حزب بشود. نیرویی که در صفوف آن حزب به منصور حکمت متعهد است لازمست با درایت و هوشیاری جلو بایگانی کردن میراث فکری و سیاسی و پراتیکی این انسان بزرگ را بگیرد.